



شگفتیهای آفرینش



شگفتیهای آفرینش

از زبان امام صادق علیه السلام

یا توحید مفضل

ترجمه و نگارش / نجفعلی میرزایی

مفضل بن عمر، قرن ۲ ق.
توحید مفضل. (فارسی)
شگفتی‌های آفرینش: از زبان امام صادق علیه‌السلام، یا توحید مفضل
ترجمه و نگارش نجفعلی میرزایی.
قم: هجرت، ۱۳۷۳. ۱۷۱ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
این کتاب در سال‌های مختلف توسط مترجمین و ناشرین متفاوت منتشر شده است.
«مطالب این کتاب را حضرت امام صادق علیه‌السلام بر مفضل املا نموده است».
کتابنامه به صورت زیر نویس.

ISBN 964 - 5875 - 08 - 0

۱. خدا - اثبات. ۲. خدانشناسی. ۳. آفرینش.
الف. جعفر بن محمد علیه‌السلام، امام ششم، ۸۰ - ۱۴۸ ق.
ب. میرزایی نجفعلی، ۱۳۴۲ - مترجم.
ج. عنوان د عنوان: توحید مفضل.
۹۰۴۱ ت ۷ م / BP ۲۱۷ / ۲۹۷ / ۴۲



مؤسسه انتشارات هجرت

قم / خیابان معلم / کوچه ۶ / پلاک ۱۰۰
صندوق پستی ۱۹۳ • تلفن ۷۷۳۲۴۵۹ • فاکس ۷۷۳۰۸۷۷

توحید مفضل از زبان امام صادق علیه‌السلام

ترجمه و نگارش / نجفعلی میرزایی

ناشر / مؤسسه انتشارات هجرت

چاپ چهاردهم / بهار ۱۳۸۵

چاپخانه / سرور

تیراژ / ۵۰۰۰ نسخه

شابک / ۰ - ۰۸ - ۵۸۷۵ - ۹۶۴


■ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



قیمت ۱۱۰۰ تومان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سُرُّهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ

حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَا لَهْمَانَهُ الْحَقُّ

به زودی نشانه‌های خود را در آفاق هستی و جانهایشان بر آنان می‌نمایانیم
تا بر ایشان روشن شود که او حق است.

(سوره فصلت قسمتی از آیه ۵۳)

فهرست اجمالی

فهرست تفصیلی موضوعات	۷
مقدمه مترجم	۱۳
مجلس اول: درباره شگفتیهای آفرینش انسان	۴۳
مجلس دوم: درباره شگفتیهای آفرینش حیوان	۸۷
مجلس سوم: درباره شگفتیهای آفرینش طبیعت	۱۱۷
مجلس چهارم: درباره ناملایمات و مصائب	۱۵۱

فهرست تفصیلی موضوعات

پیشگفتار مترجم	۱۳
۱- شرح حال کوتاهی از مُفَضَّل بن عمر	۱۳
۲- جایگاه رفیع مُفَضَّل در روایات	۱۴
۳- جایگاه مُفَضَّل از نظر دانشمندان	۱۷
۴- پاسخ به یک شبهه	۲۳
۵- کتاب توحید مُفَضَّل	۲۵
۶- مشابهت توحید مُفَضَّل با قرآن کریم	۲۶
۷- معجزه‌های کلام امام صادق (ع)	۲۹
۸- رفع یک شبهه	۳۲
۹- شرحها و ترجمه‌های توحید مُفَضَّل	۳۳
۱۰- ترجمه حاضر	۳۶
۱۱- سخن آخر	۳۷
گفتگوی مُفَضَّل و ابن ابی العوجاه	۴۰
علت املای کتاب بر مُفَضَّل	۴۱
مجلس اول	۴۳
ناآگاهی اهل شک به اسباب و علل آفرینش	۴۴
هیأت جهان و شکل‌گیری آن	۴۶
آفرینش آدمی و تدبیر جنین در رحم	۴۶
چگونگی تولد کودک، تغذیه، رشد دندان و بالغ شدن او	۴۷
راز رویش مو بر صورت	۴۸

۴۹	اگر انسان، باهوش و اندیشه به دنیا می‌آمد
۵۱	فوایدگریه کودکان
۵۲	آفرینش آلات مجامعت و شکل مناسب آنها
۵۲	اعضای بدن و فواید هر کدام
۵۳	پندار اهل طبیعت و پاسخ به آنان
۵۳	هضم غذا، ساخت خون و جریان آن در تمام بدن
۵۴	آغاز رشد بدن و چگونگی شکل‌گیری آن در رحم
۵۵	ایستادن و نشستن، وجه تمایزی برای انسان
۵۵	اختصاص حواس پنجگانه به آدمی و بزرگداشت او
۵۶	اسرار حواس پنجگانه
۵۷	حکمت محروم بودن عده‌ای از چشم و گوش و عقل
۵۸	آفرینش اعضای جفت و فرد
۵۹	چگونگی آفرینش دستگاه صوتی
۵۹	منافع دیگر این اعضا
۶۰	مغز و جمجمه و محافظها
۶۱	شگفتی در پلک چشم
۶۱	قلب و پوشش آن
۶۱	نای و مری
۶۲	منافذ خروجی مواد زاید
۶۲	جهاز هاضمه و کبد
۶۲	مغز، خون، ناخنها و گوشت ران
۶۳	آفرینش انسان به صورت نر و ماده
۶۴	قلب و پیوند آن با ریه
۶۵	آلت مرد و تدبیر و حکمت در آفرینش آن
۶۵	چگونگی آفرینش منخرج
۶۶	آفرینش شگفت دندانها

۶۶	مو و ناخن و فواید آنها
۶۷	راز رویش مو در روی زهار و زیر بغل
۶۸	فواید آب دهان
۶۸	چرا شکم انسان مانند لباس، زیپ و دکمه ندارد؟
۶۹	اسرار خوردن، خوابیدن و مجامعت کردن
۷۲	نیروهای درونی و جایگاه آنها
۷۳	نعمت حافظه و فراموشی
۷۳	در میان حیوانات، تنها انسان حیا دارد
۷۴	اختصاص یافتن آدمی به نطق و نوشتن
۷۶	رفع نیازهای دینی و دنیوی انسان
۷۷	عدم آگاهی انسان به مدت عمر خود
۸۰	خواب و راز درهم آمیختگی راست و دروغ آن
۸۰	آفرینش اشیا برای رفع نیاز آدمی
۸۲	نان و آب، عوامل اصلی معاش و حیات آدمی
۸۳	ناهمگونی شکل‌های مردم و همگونی وحوش و پرندگان
۸۴	رشد بدن حیوان و راز توقف آن
۸۴	دشواری حرکت و راه رفتن برای انسان
۸۵	تولد نر و ماده، عامل بقای نسل حیوانات
۸۵	راز رویش مو بر زهار و رشد ریش برای مردان
۸۷	مجلس دوم
۸۹	چگونگی آفرینش حیوانات
۹۰	آفرینش حیوانات سه گانه
۹۰	حکمتها و تدابیر نهفته در حیوانات گوشتخوار
۹۱	راز استقلال بچه‌های حیوانات
۹۲	پاهای حیوانات و چگونگی حرکت کردن

- ۹۳..... راز انقیاد برخی از حیوانات در برابر انسان
- ۹۴..... علت عدم شعور و عقل در درندگان
- ۹۴..... سگ، حیوان باوفا و مدافع انسان
- ۹۵..... اسرار شکل صورت، دهان و دُم چهارپا
- ۹۶..... اسرار آفرینش فیل و خرطوم آن
- ۹۷..... شرمگاه حیوان ماده
- ۹۷..... شگفتی در آفرینش زرافه
- ۹۹..... آفرینش میمون و تفاوت آن با انسان
- ۱۰۰..... راز پوشش جسم حیوانات و ناهمگونی پاهای آنها
- ۱۰۱..... حیوانات در وقت احساس مرگ خود را پنهان می‌کنند
- ۱۰۲..... راز هوش حیواناتی چون بزکوهی، روباه و دلفین
- ۱۰۳..... ماجرای شگفت افعی و ابر
- ۱۰۳..... مورچه، شیرمگس، عنکبوت و سرشت آنها
- ۱۰۵..... حکمت‌های نهفته در آفرینش پرنده
- ۱۰۷..... آفرینش تخم پرندگان و تدابیر نهفته در آن
- ۱۰۸..... چینه‌دان پرنده
- ۱۰۸..... راز ناهمگونی رنگ پرندگان
- ۱۰۹..... چگونگی پَر پرندگان
- ۱۰۹..... راز دراز بودن پای برخی از پرندگان
- ۱۱۰..... گنجشکان در پی یافتن غذا
- ۱۱۱..... معاش جغد و شب پره
- ۱۱۲..... آفرینش شب پره (خفاش)
- ۱۱۲..... حیلَةُ ابنِ تَمْرَةَ در استفاده از خارِ حَسَك
- ۱۱۳..... زنبور عسل، از ساخت خانه تا ساخت عسل
- ۱۱۳..... ملخ، حیوانی ضعیف و در عین حال قوی
- ۱۱۴..... سیل ملخ

۱۱۴	آفرینش ماهیها
۱۱۵	راز کثرت نسل ماهیها
۱۱۶	گسترده‌گی حکمت آفرینشگر و کوتاهی دانش آفریدگان
۱۱۷	مجلس سوم
۱۱۸	اسرار رنگ آسمان
۱۱۸	فواید طلوع و غروب خورشید
۱۱۹	حکمت و سود فصلهای چهارگانه سال
۱۲۰	شناخت زمانها و فصلها از طریق حرکت خورشید
۱۲۱	ماه، عامل وجود ماههای قمری
۱۲۱	شماری از فواید تابش نور ماه
۱۲۲	ستارگان و انواع حرکتهای آنها
۱۲۴	فواید برخی از ستارگان
۱۲۵	خورشید، ماه، ستارگان و بروج براهین وجود آفرینشگر
۱۲۶	اندازه‌های شب و روز
۱۲۷	گرما و سرما و فواید آن دو
۱۲۹	باد و ویژگیهای آن
۱۲۹	هوا و اصوات
۱۳۰	شکل زمین
۱۳۲	فواید آب و سبب کثرت آن
۱۳۴	فواید هوا و سبب افزونی آن
۱۳۴	فواید آتش و اینکه آتش در اجسام ذخیره شده است
۱۳۶	نزول باران و صافی هوا و فایده ناهمگونی حالت هوا
۱۳۷	منافع نزول باران و حکمتهای آن
۱۳۸	فواید کوهها
۱۳۹	معدنها و استفاده انسان از آنها

- ۱۴۱ فواید رویندگان
- ۱۴۱ راز کثرت حبوبات
- ۱۴۲ راز پوشش دانه‌های حبوبات
- ۱۴۳ حکمت آفرینش درخت و گیاه
- ۱۴۴ آفرینش و وصف برگ درختان
- ۱۴۵ هسته و دانه درخت و گیاه
- ۱۴۵ حکمت‌های نهفته در مرگ درختان و تجدید حیات آنها
- ۱۴۶ شگفتی انار و نشانه‌های هدفمندی خلقت
- ۱۴۷ بوته‌های ضعیف و میوه‌های بزرگ
- ۱۴۷ زمان رسیدن میوه‌ها با زمان احتیاج، هماهنگ است
- ۱۴۸ حکمت‌های درخت نخل و فایده شاخه‌ها و چوب آن
- ۱۴۹ ویژگیهای گیاهان دارویی
-
- ۱۵۱ مجلس چهارم
- ۱۵۲ بلاها، عقیده نادانان و پاسخ به شبهه آنان
- ۱۵۵ چرا بلاها هم برای فاجر است و هم برای صالح
- ۱۵۷ مرگ و نیستی و انتقاد جاهلان و پاسخ به آنان
- ۱۵۹ اشکالی دیگر بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن
- ۱۶۲ نام یونانی جهان هستی
- ۱۶۲ «مانی»، کور است و دلایل حکمت را نمی‌بیند
- ۱۶۳ انتقاد مُعَطَّلَه که چرا چیزی که در عقل نیاید حس نشود!
- ۱۶۳ عقل، خدای را با شناختِ اقراری درمی‌یابد، نه إحاطه‌ای
- ۱۶۵ آفرینش خورشید و اختلاف فلاسفه در شکل و مقدار آن
- ۱۶۶ شناخت او به چهار صورت است
- ۱۶۸ اصحاب لمبایع و مناقشه سخنان آنان

ابن‌الزمر

پیشگفتار مترجم

از آنجا که «مفضل بن عمر» راوی این کتاب است و کسی است که امام صادق - علیه السلام - او را سزاوار حمل این اسرار و معارف دانسته و این شگفتیها و عجایب خلقت را بر او املا فرموده، هر قدر که جایگاه رفیعش بیشتر روشن شود، بر اعتبار کتاب نیز افزوده می‌شود.

نگارنده هر چه تلاش کرد به شرح حال کاملی از این شخصیت اسلامی دست نیافت.^۱ در نتیجه در این مقدمه بیشتر کوشش شده که جایگاه و منزلت مفضل در نزد امامان معصوم - علیهم السلام - و دانشمندان بزرگ اسلامی - رضوان الله علیهم - بیان شود.

۱ - شرح حال کوتاهی از مفضل بن عمر

نامش «مفضل»، نام پدرش «عمر» و کنیه‌اش «ابو محمد» یا «ابو عبد

۱ - البته در کتاب «توحید مفضل» با مقدمه و تعلیقه‌های آقای «کاظم مظفر» مقدمه‌ای در شرح حال «مفضل» آمده که تا حدودی به ابعاد حیات او پرداخته شده است.

الله» است.^۱ و در اواخر قرن اول یا آغاز قرن دوم هجری در شهر کوفه به دنیا آمده است.^۲

وی از اصحاب جلیل القدر امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - بوده است.^۳ او در نزد ائمه - علیهم السلام - از جایگاه رفیع و منزلت عظیمی برخوردار بوده و از اصحاب خاص آنان به شمار می‌رفته است.^۴

در عصر امام صادق - علیه السلام - و امام کاظم - علیه السلام - در میان مردم کوفه و کیل آنان بوده، نیز از جانب امام صادق - علیه السلام - وظیفه داشت با اموالی که از طرف او در اختیارش گذاشته شده بود و یا اجازه اخذ آنها را از مردم داشت، میان مردم را اصلاح کند و اختلافها را بردارد.^۵ در این باره در کتاب شریف «کافی» داستانی شیرین و واقعی بیان شده که مجال ذکر آن نیست اما خوب است که خوانندگان آن را بخوانند.^۶

۲ - جایگاه رفیع مفضل در روایات

مهمترین دلیل عظمت این شخصیت کم‌نظیر اسلامی، روایات بسیاری است که در فضیلت و برتری او از خود امامان - علیهم السلام - رسیده است. این روایات به قدری زیاد است که ذکر همه آنها در این مقدمه نمی‌گنجد، اما چون

۱ - «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، ج ۴، ص ۴۸۲.

۲ - «توحید الم ناس» با مقدمه و تعلیقه‌های آقای «کاظم مظفر»، ص ۴.

۳ - «رجال شیخ طوسی»، در اصحاب امام صادق (ع)، ص ۳۱۴ و اصحاب امام کاظم

(ع)، ص ۳۶۰.

۴ - «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، ص ۲۰۸.

۵ - «اصول کافی»، ج ۲، ص ۲۰۹.

۶ - «اصول کافی»، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب اصلاح بین مرد

مهمترین دلیل ما در اعتبار این مرد جلیل القدر به شمار می‌رود،^۱ ناچاریم که به برخی از آنها اشاره کنیم:

۱ - شیخ مفید، با سند صحیح از امام صادق - علیه السلام - نقل می‌کند:
ای مفضل! به خدا سوگند تو را و دوستدار تو را دوست دارم. ای مفضل!
اگر همه اصحاب من آنچه را که تو می‌دانی می‌دانستند، هیچ‌گاه میان دو کس از
آنان اختلافی رخ نمی‌داد.^۲

۲ - «محمد بن سنان»^۳ می‌گوید:

«به خدمت امام کاظم - علیه السلام - شرفیاب شدم. در این هنگام، فرزند
بزرگوارش، علی بن موسی - علیهما السلام - در نزد او بود. امام کاظم - علیه السلام -
به من فرمود: ای محمد! عرض کردم: بله بفرمایید. فرمود: ای محمد! مفضل انیس
و همدم و راحتی بخش من بود و تو نیز همدم و باعث راحتی آن دو [امام رضا و
جواد - علیهما السلام -] هستی.»^۴

۳ - «کلینی» - رضوان الله علیه - در کتاب گرانقدر «کافی» با چند واسطه، از
این سنان و او از مفضل نقل می‌کند:

«امام صادق - علیه السلام - فرمود: هرگاه میان دونفر از شیعیان ما

۱ - اعتبار کتاب را منوط به اعتبار او ندانستیم؛ زیرا به تعبیر مرحوم مجلسی که در
آینده می‌آید، متن کتاب بخوبی گویاست که سخنان معصوم است و حتی ضعف راوی و ...
زیانی به حدیث نمی‌رساند، بویژه آنکه حدیث در باره احکام نیست و عقل در آن نقش
بیشتری دارد.

۲ - «الإختصاص»، ص ۲۱۶، حدیث مفضل و آفرینش ارواح شیعیان از ائمه (ع).
۳ - «محمد بن سنان» در سند روایت مفضل هست و این روایت دلیل اعتبار و منزلت
او در نزد امام - علیه السلام - است.
۴ - «عیون اخبار الرضا (ع)» ج ۱، باب ۴، حدیث ۲۹.

منازعه‌ای رخ داد با مال من بین آنان آشتی برقرار کن.»^۱

۴ - «یونس بن یعقوب» می‌گوید:

«امام صادق - علیه‌السلام - فرمانم داد که به نزد مفضل بروم و مرگ اسماعیل - علیه‌السلام - را به او تسلیت بگویم. آنگاه امام - علیه‌السلام - فرمود: به مفضل سلام برسان و به او بگو: مصیبت مرگ اسماعیل بر ما وارد شد و صبر کردیم. تو نیز چون ما در این مصیبت صابر باش. ما چیزی خواستیم و خدا چیزی دیگر اراده کرد و ما تسلیم امر خدای جلّ و علا شدیم.»^۲

مرحوم خوئی - رضوان الله علیه - در کتاب گرانقدر «معجم رجال الحدیث» در ذیل این حدیث می‌گوید: «این روایت نشان از شدت علاقه امام صادق - علیه‌السلام - به مفضل بن عمر دارد و روایت، صحیح است.»^۳

۵ - «فیض بن مختار»^۴ می‌گوید:

«به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: جانم فدای شما باد. من هرگاه که در میان گروههای دانشمندان کوفه می‌نشینم، از بس در میانشان اختلاف عقیده می‌بینم، گاه در تردید می‌افتم، ولی هنگامی که به «مفضل بن عمر» روی می‌آورم، مرا چنان آگاه می‌کند که راحت می‌شوم و دلم آرام می‌گیرد. امام صادق - علیه‌السلام - فرمود: بله ای فیض! حقیقت چنان است که می‌گویی.»^۵

۶ - «هشام بن احمد» می‌گوید:

۱ - «اصول کافی»، ج ۲، ص ۲۰۹.
۲ - «اصول کافی»، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب صبر، حدیث ۱۶.
۳ - «معجم رجال الحدیث»، ج ۱۸، ص ۳۰۲.
۴ - از اصحاب ثقه و جلیل‌القدر امام صادق - ع - بوده است. نگاه کن به: منتهی الآمال، ج ۲، اصحاب امام صادق - علیه‌السلام -، ص ۳۲۰.
۵ - «معجم رجال الحدیث»، ج ۱۸، ص ۳۰۳، به نقل از رجال کشی.

«در یک روز گرم و سوزان، در زمینی که امام صادق - علیه السلام - در آن مشغول کار بودند و عرق از سینه مبارکشانش سرازیر بود، به خدمت آن حضرت رسیدم تا درباره «مفضل بن عمر» بپرسم. پیش از آنکه حرفی بزنم، امام - علیه السلام - فرمود: به خدایی که جز او خدایی نیست، مفضل بن عمر جعفی مرد خوبی بود. آنگونه که من شمردم، امام - علیه السلام - سی و چند بار این عبارت را همچنان تکرار کرد.»^۱

براستی که تنها یکی از این احادیث کافی است که نشان از عظمت و جایگاه والای این مرد بزرگ باشد. امید که خواننده عزیز به شتاب از احادیث نگذرد و با تفکر و تدبر در آنها بخوبی از جایگاه مفضل آگاه گردد.

۳ - جایگاه مفضل از نظر دانشمندان اسلامی

بسیاری از دانشمندان علم رجال و شرح حال نگار، فقهای عالیقدر و محدثان بزرگوار به مرتبه «شامخ» این مرد بزرگ اشاره کرده‌اند. در اینجا تنها به بخش اندکی از این دیدگاهها می‌پردازیم:

«شیخ صدوق (ره)» در جای جای کتابهای گرانقدر خود احادیث و روایاتی آورده که «مفضل» در طریق آنها قرار گرفته است. از آنجا که بنای شیخ صدوق آن بوده که بویژه در «کتاب من لا یحضره الفقیه» تنها به احادیث معتبر و آنها که بین او و خدا حجت است پردازد، از طرفی بارها به احادیث مفضل استناد جسته می‌توان نتیجه گرفت که مفضل در نزد شیخ صدوق از جایگاه و اعتبار بالایی

۱ - «رجال کشی»، شرح حال مفضل بن عمر جعفی.

برخوردار بوده است.^۱

«محمد بن یعقوب کلینی» نیز در جای جای کتاب «کافی» به احادیثی پرداخته که «مفضل» راوی آنهاست. بویژه روایت «یونس به یعقوب» که بوضوح دلیل بر جلالت شأن و منزلت عظیم مفضل است.

«شیخ مفید» - رحمه الله علیه - در باره مفضل می گوید:

«او از کسانی است که نص امامت امام موسی کاظم - علیه السلام - را از پدر بزرگوارش، امام صادق - علیه السلام - نقل نموده. وی از یاران خاص و جلیل القدر امام صادق - علیه السلام - و از فقیهان صالح و مورد وثوق - رحمه الله علیهم - بوده است.»^۲

«شیخ طوسی» - رضوان الله علیه - هم مفضل بن عمر جعفی را از اصحاب امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - شمرده است.^۳

نیز در کتاب «الغیبة» می گوید:

«وی از اصحاب و یاران واقعی ائمه - علیهم السلام - و در نزد آنان مورد وثوق و اعتماد بوده و همواره پوینده طریق آنان بوده است.»^۴

یکی از دانشمندان بزرگ اسلامی، در توضیح یکی از احادیث شیخ طوسی - رضوان الله علیه - که از مفضل بن عمر نقل کرده، می گوید:

«این سخن شیخ طوسی، دلیل قاطع و صریحی است که شیخ بر مفضل

۱ - «کتاب من لا یحضره الفقیه»، ج ۱، ص ۳.

۲ - «اصول کافی»، ج ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب صبر، حدیث ۱۶.

۳ - «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، ص ۲۰۸.

۴ - «رجال شیخ طوسی»، اصحاب امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - بترتیب، صفحات ۳۱۴ و ۳۶۰.

۵ - «الغیبة»، ص ۲۱۰.

اعتماد داشته و نزد او ضعیف و مطعون نیست.»^۱

«ابن شهر آشوب» - رضوان الله علیه - او را از خواص اصحاب امام

صادق - علیه السلام - شمرده است.^۲

«سید بن طاووس» - رحمة الله علیه - درباره کتاب مفضل می فرماید:

«از جمله آداب مسافر آن است که کتاب «توحید مفضل» را که درباره

شناخت حکمتها، تدابیر و اسرار نهفته در آفرینش این جهان است و وی آن را از

امام صادق - علیه السلام - نقل کرده، به همراه داشته باشد.»^۳

همچنین خطاب به فرزندش می گوید:

«در نهج البلاغه و اسرار آن و در کتاب مفضل بن عمر که امام صادق -

علیه السلام - درباره آفرینش خدای جل و علا بر او املا فرموده، بنگر و اندیشه

کن.»^۴

«علامه مجلسی» - رضوان الله علیه - نیز به خاطر ارزشی که برای این دو

حدیث^۵ قائل بوده، هر دو را به طور کامل در جلد سوم «بحار الانوار»^۶ آورده است

و جای جای آنها را شرح و توضیح داده است.

وی در آغاز ذکر آنها می گوید:

«مُرسل^۷ بودن توحید مفضل و رساله هلیله که از امام صادق - علیه السلام -

۱ - «معجم رجال الحديث»، ج ۱۸، ص ۲۹۴.

۲ - «المناقب»، ج ۴، باب امامت امام صادق - علیه السلام -

۳ - «الأمان من أخطار الأسفار والأزمان»، ص ۷۸. نیز نگاه کن: «سفينة البحار»، ج

۲، ص ۳۷۲.

۴ - «كشف المحجة لثمره الحججة»، ص ۵۰.

۵ - مقصود، «حدیث توحید مفضل» و «اهل حدیث اهلیجیه (هلیله)» است.

۶ - «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۵۷ و ۱۵۲.

۷ - «حدیث مُرسل» آن است که اسناد آن متصل نباشد. در مقابل، حدیث مُسنَد ←

روایت شده‌اند، زیانی ندارد؛ زیرا انتساب آنها به مفضل در میان دانشمندان اشتهار دارد. از جمله «سید بن طاووس» و دیگران آنها را تأیید کرده‌اند. نیز ضعیف شمردن «محمد بن سنان» و «مفضل بن عمر» هم زیانی ندارد؛ زیرا ما این ضعفها را نمی‌پذیریم؛ چون در روایات فراوانی به جلالت قدر و منزلت آن دو اشاره شده است. وانگهی متن دو خبر، شاهد صدقی بر صحت آنهاست و علاوه بر این نوع متون نیازی به صحیح بودن خبر ندارد»^۱

نیز در اول ترجمه توحید مفضل، این دو کتاب و راوی آنها را اینگونه ستایش می‌کند:

«چون حدیث شریفی در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او - جل شأنه و تعالی سلطانه و عظم برهانه - [از] شیخ جلیل، مفضل بن عمر جعفری که از خواص اخیار، سلاله اطهار، امام المغارب والمشارق، ابو عبد الله، جعفر بن محمد صادق - علیهما السلام - بود ... و رشاقت مضامین و وثاقت براهینش شهادت می‌داد و می‌دهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده ... و کافه شیعیان در تقویت یقین ایقان و ایمان به آن محتاج بودند و ... آن را به فارسی ترجمه کردم.»^۲

«علامه سید صدر الدین عاملی»^۳ - رحمة الله علیه - می‌گوید:

«است و آن حدیثی است که «مُحَدَّث» با ذکر همه اسناد، آن را به معصوم - علیه السلام - نسبت دهد. برای توضیح بیشتر ر. ک: سبحانی، جعفر، «اصول الحدیث واحکامه»، ص ۹۵. ۱ - «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۵۵ و ۵۶. دلیل سخن آخر مرحوم مجلسی آن است که: احادیثی باید صحیح السند باشند که بیانگر حکمی عبادی و یا غیر عبادی باشند اما چنین حدیث روشنی که عقل تمام مضامین آن را تأیید می‌کند چه نیازی دارد که سند آن صحیح باشد.

۲ - «ترجمه توحید مفضل»، ترجمه مرحوم مجلسی (ره)، ص ۳ و ۴.

۳ - برای شناخت این عالم بزرگ اسلامی نگاه کن: منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۱۰.

«کسی که بدقت در حدیث مشهور مفضل از امام صادق - علیه السلام - بنگرد، درمی یابد که امام - علیه السلام - این سخنان بلیغ و معانی شگفت و الفاظ غریب^۱ را جز با مردی بزرگ، جلیل القدر، دانشمند، با ذکاوت، هوشمند و شایسته حمل اسرار دقیق و ظریف و بدیع با کس دیگر در میان نمی نهد. این مرد در نزد من بسیار رفیع المقام و جلیل القدر است، رضوان الله علیه.»^۲

محدث بزرگ اسلامی، «حاج شیخ عباس قمی (ره)» نیز اگر چه در کتاب گرانقدر «سفینه البحار» با اینکه آراء مختلف را بیان نموده اما گویی عقیده خویش را ذکر ننموده و لیکن در کتاب شریف «منتهی الآمال» هنگام بحث در اصحاب امام موسی کاظم - علیه السلام - به طور مفصل درباره مفضل بحث نموده و از جمله در ستایش از این مرد بزرگ می گوید:

«از کتاب شیخ معلوم می شود که او از «قوأم ائمه» و پسندیده نزد ایشان بوده و بر منهج ایشان از دنیا گذشته و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از وکلای حضرت صادق و کاظم - علیهما السلام - و «کفعمی»^۳ او را از بوابین

۱ - توحید مفضل در دو بخش است، یک بخش همین مقدار که در عالم سفلی است و در میان دانشمندان به «توحید مفضل» مشهور است و در چهار مجلس تدوین یافته و بخش دیگر همان معارف ملکوتی و ماوراء الطبیعی است که «صادق الوعد - علیه السلام» به مفضل وعده کرد. این بخش بمراتب مهمتر و شگفت تر از توحید مفضل مشهور است. چنانکه از سخنان مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی برمی آید، شخصی به نام «سید میرزا ابو القاسم ذهبی» اخیراً به آن دست یافته و همه آن را در کتابی به نام «تباشیر الحکمة» گرد آورده است. هنگامی بیشتر به عمق و درستی سخن مرحوم صدر پی می بریم که به این نکته نیز توجه کنیم. (ر.ک: الذریعة الی تصانیف الشیعه، ج ۴، ص ۴۸۸).

۲ - «اعیان الشیعه»، ج ۱۰، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ و «سفینه البحار»، ج ۲، ص ۳۷۲.

۳ - مرحوم کفعمی آنگاه می گوید: «گویا مقصود از باب امام، باب اسرار و دانشهای اوست.» (ر.ک: المصباح، ص ۲۷۷) نیز مرحوم نوری در «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۵۷۰ و ابوعنی در ص ۳۱۹ رجالش و صاحب «اعیان الشیعه» در ج ۴، ص ۵۴۴، این سخن را نقل کرده اند.

اثمة شمرده است.^۱

آنگاه به چند حدیث^۲ که در فضیلت «مفضل» آمده اشاره می‌نماید و در پایان دربارهٔ احادیثی که در ردّ مفضل است و نیز ضعیف بودن وی در نزد برخی از علماء، سخنانی دارد که ما این سخنان را - ان شاء الله - در پایان این بخش می‌آوریم. «شیخ آقا بزرگ تهرانی» در فضیلت مفضل و کتابش چنین می‌نگارد:

«این کتاب از آن ابوعبدالله یا ابومحمد، مفضل بن عمر جعفی کوفی است. «نجاشی» در رجالش آن را کتاب «فکر» نامیده و یکی از دانشمندان بر آن، نام «کنز الحقایق والمعارف» (گنجینهٔ حقایق و معارف) نهاده است. «سید بن طاووس» در کتاب «کشف المحجّة» و «أمان الاخطار» امر نموده که این کتاب همراه باشد و در آن اندیشه شود... نیز به خاطر جلیل و شریف بودن این دو کتاب^۳، مرحوم مجلسی عیناً هر دو را در «بحار الأنوار»^۴ آورده است.»^۵

صاحب مستدرک - رضوان الله علیه - نیز از جمله عالمانی است که از جایگاه رفیع او دفاع کرده و به شبهات برخی از روایات پاسخ داده است.^۶

«آیت الله خوئی» - رضوان الله علیه - مفسر، فقیه و رجالی بزرگ دربارهٔ مفضل می‌گوید:

«در جلالت و عظمت مفضل همین قدر بس که امام صادق - علیه السلام - او را مورد چنین لطف و عنایتی قرار داد و کتاب مشهور به «توحید مفضل» را به او

۱ - «منتهی الآمال»، ج ۲، باب نهم، فصل هفتم، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۲ - این احادیث را در بخش مفضل از دیدگاه روایات آوردیم.

۳ - کتاب «توحید مفضل» و «توحید هلیله».

۴ - «بحار الأنوار»، ج ۳، ص ۵۷ و ۱۵۲.

۵ - «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، ج ۴، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

۶ - در صفحات بعد، سخن مرحوم حاج شیخ عباس قمی در این باره می‌آید.

املا نمود.^۱ این کتاب همان است که «نجاشی» آن را کتاب «فکر» (اندیشه کن) نامیده. این امر خود دلیل واضحی است که مفضل از خواص اصحاب و مورد عنایت امام صادق - علیه السلام - بوده است. گذشته از این، «ابن قولویه» و «شیخ مفید» به وثاقت او تصریح کرده‌اند و شیخ مفید او را از سفراء ممدوح شمرده است.^۲

۴ - پاسخ به یک شبهه

پس از ذکر این دیدگاهها باید مسأله‌ای را روشن کنیم و آن این است که: اگر مفضل از اصحاب خاص، بواب ائمه، از قوام آنان، حامل و محرم اسرار آنان و خلاصه از چنین مرتبت و جلالت قدری برخوردار است، چرا روایاتی در ذم و رد او رسیده^۳ و شماری او را ضعیف الایمان، فاسد و... دانسته‌اند؟ هنگامی می‌توان به پاسخی قطعی و درست رسید که انسان از اوضاع عصر امام صادق - علیه السلام - و فشارهای عباسیان آگاه باشد. به خاطر فشارهای دستگاه بنی‌العباس بر امام - علیه السلام - و یارانش، «تقیه» یکی از کارهای رایج آنان بوده است. گاه امام - علیه السلام - نزدیکترین

۱ - باید دانست که لطف و عنایت امام - علیه السلام - به مفضل از این هم بالاتر است؛ زیرا در پایان مجلس چهارم این کتاب، امام - علیه السلام - به مفضل وعده می‌دهد که در مجالسی دیگر، معارف و حقایق ملکوت را برایش بگوید. بی‌شک امام، صادق الوعد است و باید به دنبال آن کتاب نیز گشت. البته سخن مرحوم آقا بزرگ تهرانی را درباره یافتن آن کتاب نیز ذکر کردیم. در هر حال این وعده و عمل به آن خود بیانگر جایگاه و گنجایش مفضل در نزد امام صادق - علیه السلام - است.

۲ - نگاه کن: «معجم رجال‌الحديث»، ج ۱۸، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۳ - نگاه کن: «معجم رجال‌الحديث»، ج ۱۸، ص ۳۰۰ و «رجال‌نجاشی» و «رجال ابن‌غضائری».

افرادش را متهم می‌کرد تا آنان را از مرگ و نابودی به دست دشمنان برهاند. این است راز احادیثی که در ذم اصحابی رسیده که عدالت و وثوق آنها جای هیچ شکمی ندارد. «مفضل» نیز از همین گروه است که باید احادیث در رد او را حمل بر «تقیه» نمود.

امام صادق - علیه السلام - به «عبد الله بن زُرارة بن أعین» می‌گوید:
«به پدرت سلام برسان و به او بگو: اگر سخنی علیه تو می‌گویم بدان که برای دفاع از توست. مردم و دشمنان همواره تلاش می‌کنند افرادی را که در نزد ما جایگاه دارند و به ما نزدیکند، بیازارند. آنان این افراد را به خاطر دوستی ما به آنان، نکوهش می‌کنند و می‌کشند. در عوض، هر که را که ما نکوهش می‌کنیم و رد می‌نماییم ستایش می‌کنند. [بگو به پدرت:] اگر در ظاهر تو را نکوهش و رد می‌کنم به خاطر آن است که تو به ولایت ما شناخته شده‌ای و همه می‌دانند که طالب مایی؛ از این رو در نزد مردم مذموم و ناسندی چونکه ما را دوست داری و به جانب ما مایلی پس خواستم تو را در ظاهر رد و نکوهش کنم تا در نزد مردم محبوب باشی و بدین ترتیب به دینت آسیب نرسد و شر آنان از تو برداشته شود.»^۱
در این باره شیخ عباس قمی - ره - می‌گوید:

«و اما روایات قدح در مفضل قابل معارضه با اخبار مدح او نیستند. شیخ ما در خاتمه مستدرک، کلام را در حال او بسط داده و از روایات قدح در او جواب داده و کسی که رجوع کند به توحید مفضل که امام صادق - علیه السلام - برای او فرموده، خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت، مرتبه و منزلتی عظیم داشته و

۱ - «وسائل الشیعة»، ج ۳، ص ۵۸۴ و «رجال کشی»، ص ۹۱.

قابل تحمل علوم ایشان بوده است.»^۱

صاحب «معجم الرجال» نیز پس از تحلیل و بررسی محققانه احادیث مدح و ذم مفضل و واریسی سخنان دانشمندان رجالی، در پایان بحث اینگونه نتیجه می‌گیرد (نقل به مضمون):

«روایات فراوانی در جلالت شأن و عظمت قدر مفضل رسیده که غالباً علم اجمالی به صدور آنها از معصوم - علیه السلام - پدید می‌آید. اگر چند حدیث نیز در ذم و رد او رسیده باید گفت: در میان این احادیث تنها سه حدیث، سند تام دارند و این احادیث اندک در برابر آن همه حدیث معتبر تاب نمی‌آورد. همچنین درباره این احادیث باید همان حکمی را صادر کنیم که درباره احادیث رد «زرارة بن اعین» بیان نمودیم^۲ و علم واقعی این احادیث را در اختیار اهل آن بدانیم.»^۳

۵- کتاب توحید مفضل

پس از ذکر نمی از دریای بیکران فضیلت مفضل، اینک نکاتی را درباره کتابش یادآور می‌شویم.

امام صادق - علیه السلام - این حدیث بلند را در چهار روز و چهار نشست، بر مفضل املا فرموده است. شاید بتوان برای هر مجلس عنوانی کلی را برشمرد.

مجلس اول: درباره شگفتیهای آفرینش انسان

مجلس دوم: درباره شگفتیهای آفرینش حیوان

۱- «متهی الآمال»، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

۲- علت این امر در سطرهای گذشته ذکر شد. نیز نگاه کن: «معجم رجال الحدیث»، ج ۷، ص ۲۴۵.

۳- «معجم رجال الحدیث»، ج ۱۸، ص ۳۰۳.

مجلس سوم: درباره شگفتیهای آفرینش طبیعت

مجلس چهارم: درباره ناملایمات و مصائب

۶ - مشابهت توحید مفضل با قرآن کریم

این یک شیوه قرآنی است که مردم دعوت شوند به تأمل و تدبیر درباره اشیا و موجودات پیرامون خود. با یک نظر اجمالی در می‌یابیم که قرآن کریم بارها و بارها مردم را به تدبیر و نگرستن در چیزهایی فراخوانده که مردم در طول روز و بلکه هر لحظه و هر ساعت با آن در تماس هستند.

قرآن کریم مردم را تشویق می‌کند که به «شتر»، «آسمان»، «کوهها» و «زمین» بنگرند. راستی مگر مردم آنها را ندیده‌اند؟ در پاسخ باید گفت: آری دیده‌اند، اما در آنها درنگ و اندیشه نکرده‌اند. اگر مردم در همین امور «به ظاهر بدیهی» بنگرند و براستی در آنها اندیشه و تدبیر نمایند، به شگفتیهای تمام اجزای آفرینش پی می‌برند. امام صادق - علیه السلام - نیز که قرآن ناطق است مردم را به تأمل در کوه، دشت، دریا، آسمان، زمین، حیوان، انسان، پرنده، درنده و... فرا می‌خواند.

نظم، تدبیر، حکمت، اندازه‌گیری و هماهنگی در اشیا محیر العقول است. در این جهان هستی همه اجزا، از ستاره تا ذره با حکمت شگفتی همراه است. اما چون انسان تدریجاً با این جهان هستی آشنا می‌شود برای او همه چیز عادی و طبیعی جلوه می‌کند. هنگامی که انسان به دنیا می‌آید هیچ چیز نمی‌فهمد.^۱ اندک اندک رشد می‌کند و با پیرامون خود آشنا می‌شود. این شناخت چنان آرام و

۱ - حکمتهای فراوان این امر نیز در سخنان امام - علیه السلام - آمده است.

تدریجی است که ملموس نیست. اگر انسان در آغاز تولد از درک بالایی برخوردار بود و ناگاه وارد این عالم هستی می‌شد، حیرت و شگفتی مانع حیات طبیعی او می‌شدند.

خواننده عزیز، سخنان امام - علیه‌السلام - را دست‌کم و آسان مگیر. راه نجات همین است که با اندیشه در همین نظم و حکمت حاکم بر همه عالم، به مبدأ متعال پی ببری و نیک فرجام شوی.

امام - علیه‌السلام - مفضل و همه مردم را به اندیشه در آفاق و انفس فرا می‌خواند؛ زیرا آیات الهی را در آنها می‌توان مشاهده کرد. قرآن کریم می‌فرماید: «بزودی آیات قدرت خود را در آفاق و در وجود خودشان به آنها نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار شود که او حق است.»^۱

پس اندیشه در سخنان امام صادق - علیه‌السلام - انسان را به سوی حقیقت رهنمون می‌سازد و انسان وجود خدا را در همه جا می‌یابد. خداوند در ادامه آیه مذکور می‌فرماید:

«آیا اینکه پروردگار تو در همه جا حاضر است، کافی نیست»
گویی اگر انسان در آفاق و انفس بیندیشد بر اثر حکتمهای شگفت، خدای را نیز در همه جا جلوه‌گر می‌بیند.

باید انسان عادت کند که در همه چیز بیندیشد. اگر کسی دیده عبرت بین داشته باشد، به قول حضرت علی - علیه‌السلام - همه چیز آفرینش عبرت آور است. پس بی‌جهت نیست که در روایات ساعتی تفکر برتر از هفتاد سال عبادت

شمرده شده است^۱؛ زیرا تفکر و اندیشه، انسان را به خدا می‌رساند. گاه انسان چیزی را می‌داند ولی دانستن کافی نیست باید در دانسته‌ها اندیشید. امام صادق - علیه السلام - در همین کتاب، بارها مفضل را چنین خطاب می‌کند: «إِنَّكَ تَرَى...»؛ یعنی: «تو می‌بینی که...» براستی اگر مفضل «می‌داند» و بالاتر اینکه «می‌بیند» امام از او چه می‌خواهد؟ امام از او اندیشه و عبرت می‌خواهد؛ از این رو همواره می‌فرماید: «ای مفضل در... اندیشه کن و از... درس عبرت بگیر».

همه مردم می‌دانند که چوب بر روی آب می‌ماند و این در نظر آنان امری عادی است و مسأله خاصی در آن نیست اما امام - علیه السلام - می‌فرماید: در همین امر اندیشه کنید عادی بودن یک امر نباید مانع اندیشیدن شود، انسان از اندیشه در همین امور به ظاهر ساده به مسائل بزرگی می‌رسد.

همه مردم بارها سقوط سیبی را از درخت دیده‌اند وای بسا گاه بر سر عده‌ای خورده باشد و آخی! هم گفته باشند اما چرا در این میان تنها «نیوتن» از سقوط سیب بر زمین و طرح پرسشهای فراوان به یک قانون بزرگ علمی (جاذبه عمومی) پی می‌برد؟ زیرا بدیهی بودن و ساده بودن امور مانع اندیشیدن او نشده است. باید همه اجزای این عالم را به چشم اندیشه بنگریم.

غالب مردم از شگفتیهایی چون، کهکشانها، آسمان، موشک، هواپیما، سفر انسان به کائنات دیگر، شکافتن اتم و دیگر امور خارق العاده عبارت «جَلّ الخالق» را بر زبان جاری می‌سازند، در حالی که «جلیل» و «حکیم» بودن خدا در

۱ - درباره فضیلت: «تفکر»، «تدبر» و «تأمل» رجوع کن به: «المحجة البيضاء»، ج ۸، کتاب التفکر، ص ۱۹۲ و بعد از آن.

همه چیز، جاری و ساری است و این همان چیزی است که امام از مفضل و همه انسانها می‌طلبد.

به مضمون آیه برگردیم، در جهان طبیعت و آفاق و در جهان درون و انفس اندیشه کنید تا پی به وجود «حق» ببرید.

۷- معجزات کلام امام صادق (ع)

«معجزه»، عملی است که دیگران از آوردن آن عاجز باشند. همیشه وقتی که مردم بخواهند از معجزه‌های ائمه - علیهم السلام - نام ببرند، فکرشان به سوی زنده کردن مرده، برگرداندن خورشید، رام کردن حیوان درنده، شفا دادن بیمار لاعلاج و دیگر امور می‌رود.

در حالی که «نهج البلاغه» معجزه است، «صحیفه سجادیه» معجزه است، و «توحید مفضل» نیز معجزه است و ضرورتی ندارد که آنها را بکاویم تا یک سخن از آینده و یک پیشگویی ببینیم.

این کتاب یک معجزه است، امام صادق - علیه السلام - به فلسفه و اسرار آفرینش کاملاً احاطه داشته و در القای این درسها به صورت فیلسوفی الهی، دانشمندی کلامی، پزشکی حاذق، تحلیلگری شیمیدان، تشریح کننده‌ای متخصص، کارشناس کشاورزی و درختکاری و به یک کلام، «عالم و آگاه از همه پدیده‌های میان آسمان و زمین» جلوه گر شده است.^۱

براستی چه اعجازی از این بالاتر؟!

ناگفته نماند، از همان نوع معجزه‌های «جلی» که درک اعجاز در آن به تدبیر

۱ - محمد حسین المظفر، «حیة الامام الصادق»، ص ۲۴۸.

و اندیشه زیاد نیاز ندارد در این کتاب وجود دارد؛ از جمله:

۱ - هنگامی که امام - علیه السلام - درباره عجایب آفرینش ماهی سخن می‌گویند، می‌فرمایند: «ماهی، آب را از دهان می‌گیرد و از دو گوش بیرون می‌کند تا چون دیگر حیوانات از فواید هوا بهره ببرد»
این سخن بروشنی بیانگر استفاده ماهی از «اکسیژن» هواست که قرن‌ها پس از سخن امام کشف شده است.

۲ - هنگامی که امام - علیه السلام - درباره ستارگان و حرکت آنها سخن می‌گوید، برای هر ستاره دو حرکت را ذکر کرده‌اند، آنگاه این دو حرکت را به حرکت کردن مورچه بر روی سنگ آسیاب به سمت چپ و حرکت سنگ به سمت راست تشبیه کرده‌اند. در چنین صورتی سنگ به جانب راست می‌گردد و مورچه با اینکه با سنگ می‌گردد اما خود نیز به جانب مخالف و از راست به چپ می‌گردد.
از سخن و مثال امام - علیه السلام - می‌توان به حرکت «وضعی» و «انتقالی» و جهت حرکت ستارگان پی برد. البته امام - علیه السلام - در این بخش و بسیاری از قسمتهای دیگر مفصلاً بحث کرده‌اند و اگر دانشمندان متخصص هر رشته به گرد هم آیند و به بحث بنشینند بی‌شک دهها و صدها قانون حتی کشف نشده را درمی‌یابند. اما افسوس که بشر با بی‌اعتنایی به سخنان معصومین - علیهم السلام - بزرگترین ستم را بر خود روا می‌دارد.

۳ - امام - علیه السلام - در بحث «هوا»، آن را عامل حرکت امواج صدا دانسته‌اند، امروز، نیز به اثبات رسیده که در مکان بی‌هوایی (خلأ) امواج به حرکت در نمی‌آیند. نیز مُرگَب بودن هوا و جسم بودن آن بدرستی از سخن امام - ع - فهمیده می‌شود در صورتی که در آن اعصار مردم به مُرگَب بودن هوا و جسم بودن آن

پی نبرده بودند.

۴ - می توان «حرکت زمین» و «کروی» بودن آنها را از عبارات امام در این

بخشها فهمید. امام - علیه السلام - فرموده است:

«فَجُعِلَتْ تَطْلُعُ أَوَّلَ النَّهَارِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَتُشْرِقُ عَلَى مَاقَابِلِهَا مِنْ وَجْهِ

المغرب»؛ یعنی: خورشید چنین آفریده شد که از جانب مشرق طلوع کند و بر آنچه

که از جانب مغرب با آن روبه رو می شود بتابد.

بویژه تکیه ما بر روی «ماقابلها من وجه المغرب» است. و اینکه امام -

علیه السلام - فرمود: «قَابِلَتُهُ» که ضمیر به خورشید برگردد و این نشان از آن است

که بر اثر گردش زمین نور خورشید به همه جای آن می رسد.

نیر در جای دیگر هنگام ذکر فواید غروب کردن خورشید از جمله

می فرماید: «و غروب می کند تا بر آنچه که در آغاز صبح نتابیده بتابد» برآستی چه

عبارت شگفتی است! شما اگر درست دقت کنید می یابید که در این جمله کروی

بودن زمین و حرکت آن نهفته است.

در جای دیگر می فرماید «و خورشید بر زمین می تابد تا هر بخش از زمین

نصیب خود را از نور آن بگیرد.» این جمله نیز هم بیانگر کروی بودن زمین و هم

حرکت آن است؛ زیرا در عبارت امام - علیه السلام - «قسط» است که ما آن را

«نصیب»، ترجمه کردیم. و «قسط» بیانگر نوعی همانندی نسبی است و این در

حالت کروی بودن زمین درست است.

در هر حال سرتاسر کتاب اعجاز است و شگفتی و تنها باید در آن اندیشید

و به مبدأ اعلیٰ یقین پیدا کرد.

۸- رفع یک شبهه

ممکن است کسی عبارتی را بخواند و خیال کند که با علم جدید نمی سازد.

چنین فردی باید به چند نکته توجه کند:

۱- دانش انسان عادی محدود و اندک است و خداوند می فرماید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۱؛ یعنی: جز اندکی، به شما دانشی نداده ایم. پس انسان نباید بر منبع نور و دانش الهی یعنی سخن امام معصوم خرده بگیرد؛ زیرا ما دانش اندک داریم و هنوز به جایی نرسیده ایم، به عبارت دیگر معیار علم، علم امام - علیه السلام - است نه علم ما. اگر نکته ای را درنیافتیم بدانیم که هنوز به حکمت دانش امام نرسیده ایم.

۲- بسیاری از سخنان امام صادق - علیه السلام - در گذشته ها غریب می نمود ولی امروزه با کشفهای تازه حقیقت آنها روشن شده. ای بسا این سخنان نیز امروزه معلوم نگردد و بشرهای آینده با پیشرفت دانش به آنها دست یابند، مگر همه دانش را در اختیار این نسل گذاشته اند تا قضاوت نهایی با ما باشد؟

۳- هر جا که شبهه ای پیش آمد باید از دانشمندان اسلامی و متخصصان لغت شناس پرسش نمود؛ زیرا بسیاری از رازها با «الفاظی» بیان شده که قابل تدبیر و اندیشه است و چه بسا در مرحله اول معنی خاصی ندهد ولی وقتی در آن لغت و معنای آن در آن اعصار و... تدبیر شود به کشف عظیمی دست یابیم.

در جایی امام - علیه السلام - سردی زمین را یکی از شگفتیها شمرده اند. ای بسا کسی به محض دیدن این عبارت - العیاذ بالله - بر منبع علم الهی خرده بگیرد که درون زمین داغ و سوزان است، این شخص غافل، به عمق سخن امام و اینکه با قرینه های فراوان مقصود امام همین پوسته زمین بوده است، بدرستی پی نبرده و

توجه نکرده است. برآستی شگفت نیست که کره‌ای بیرون و درونش آتش باشد اما مردم از پوسته سرد و مناسب آن بهره ببرند؟
در جای دیگر، امام - علیه‌السلام - فرموده‌اند: «درس عبرت بگیر که اگر زمین ثابت و آرام نبود، مردم...»

باید دانست که ثابت بودن دو معنی دارد، یکی در برابر لرزش و حرکت‌های نامتعادل و دیگری در برابر مطلق حرکت. امام - علیه‌السلام - در این قسمت تصریح نموده‌اند که اگر زمین همواره در لرزه و اضطراب بود... پس این ثبات و آرامش با حرکت دورانی و متعادل زمین تضادی ندارد.

هرجا که عبارتی از امام را دریافتیم باید اینگونه در معانی کلمات و قرائن آن اندیشه کنیم و به حقیقت برسیم و اگر نرسیدیم دانش خود را اندک بشماریم نه خاندان وحی و علم مطلق را متهم نماییم.

۹- شرحها و ترجمه‌های توحید مفضل

تاکنون دانشمندان و علمای اسلامی چنان‌که شاید، به شرح و ترجمه این کتاب بزرگ نپرداخته‌اند. با این حال چندی از آنان آن را شرح و یا ترجمه کرده‌اند و عده‌ای نیز بر آن تعلیقه‌هایی زده‌اند. مناسب با این مجال به چند شرح و ترجمه اشاره می‌کنیم:

۱- شرح «مولی باقرین مولی اسماعیل کجوری تهرانی»، شیخ محمد که برادر شارح مذکور است، در کتاب «زبدة المآثر» درباره شرح برادرش می‌گوید: «این شرح بسیار بزرگ در سی مجلس با عنوانهای «ای مفضل!» سامان

داده شده و بیش از بیست هزار بیت است.^۱

۲ - شرح فارسی «مولی فاضل فخرالدین ماوراء النهری».^۲

۳ - مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - هنگام روایت این حدیث بلند در «بحار الانوار» بسیاری از کلمات و عبارات آن را شرح کرده‌اند.^۳

۴ - آقای «کاظم مظفر» نیز کوشیده‌اند که کتاب را تحقیق کنند و با افزودن مقدمه‌ای مفید و پاورقی‌هایی سودمند تا حدودی در کار خود موفق بوده‌اند.^۴

۵ - «اسماعیل بن حسین تبریزی»، با تخلص «تائب» و مشهور به «مسأله گو»، تمام کتاب توحید مفضل را در دو هزار بیت به شعر درآورده است.^۵

۶ - ترجمه «علامه محمدباقر مجلسی»، صاحب «بحار الانوار». این ترجمه در عین پرفایده بودن آن و گذشته از آنکه مترجم جلیل القدر، در جای جای کتاب با عنوان «مترجم گوید» نکات سودمندی را ذکر کرده است و لیکن در بسیاری از جاهای دیگر، سخنان سودمندی از خود اضافه کرده‌اند و با سخنان امام - علیه السلام - آمیخته شده؛ به عبارت دیگر: می‌توان ترجمه مرحوم مجلسی را شرحی مختصر و «مزجی» دانست که بازشناختن سخنان شارح و متن، تنها با مقابله با اصل ممکن است.^۶

۱ - «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، ج ۴، ص ۴۸۲.

۲ - همان مأخذ، ج ۴، ص ۴۸۲.

۳ - «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۵۷ و ۱۵۲.

۴ - «توحید المفضل»، مکتبه الداوری، ج سوم، با مقدمه و پاورقی آقای کاظم مظفر.

۵ - «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، ج ۴، ص ۲۸۸.

۶ - نگارنده، نسخه خطی این ترجمه را ندیده و قضاوت‌های او تنها بر اساس چند نسخه چاپی پرغلط است، چه بسا مرحوم مجلسی در نسخه اصلی همه‌جا سخن و توضیح خود را از اصل جدا کرده‌باشد. رضوان الله علیه واسکنه الله فسیح جناته.

۷- ترجمه «مولی محمد صالح بن محمد باقر قزوینی روغنی»^۱

۸- ترجمه «شیخ فخرالدین ترکستانی ماوراءالنهری»^۲

۹- ترجمه آقای «زین العابدین کاظمی خلخالی». این ترجمه همراه ترجمه دیگر مترجم (اخلاق نزد امام صادق - علیه السلام) در یک مجلد چاپ شده است^۳

به اقتضای کار، صفحاتی از اوایل، اواسط و اواخر این ترجمه را با ترجمه مرحوم مجلسی - رضوان الله و برکاته علیه - مقابله نمودم. نتیجه، رضایت بخش نبود؛ زیرا تفاوت چندانی میان دو ترجمه مشاهده نشد؛ به عبارت دیگر: همان ترجمه مرحوم مجلسی (ره) بود با اختلافهای بسیار ناچیز.

۱۰- ترجمه آقای «علی اصغر فقیهی». این کتاب کوچک، ترجمه کاملی از توحید مفضل نیست، بلکه مترجم محترم کوشیده که با حذف برخی از مطالب و همراه کردن کتاب با چند تصویر و قلمی نسبتاً روان نوشته‌ای مناسب برای «دانش‌آموزان» تهیه کند.

۱- «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، ج ۴، بخش ترجمه‌ها.

۲- همان،

۳- این کتاب توسط انتشارات حُجر در سال ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

۱۰ - ترجمه حاضر

«شگفتیهای آفرینش از زبان امام صادق (ع)». این عبارت عنوان ترجمه این قلم از «توحید مفضل» است. در این باره ذکر چند نکته خالی از سود نیست: الف - تلاش کرده‌ام که سلیقه‌های شخصی را وارد متن نکنم و کلمه یا عبارت توضیحی خود را درون [] بگذارم.

ب - سعیم آن بوده که هم جانب امانت و پایبندی به متن حدیث را نگاه دارم و هم این تقید و توجه به متن، قلم را از قواعد نگارشی دور نسازد و تا حد امکان روانی و رسایی آن حفظ شود.

ج - هرگاه به خاطر عدم توانایی‌ام نتوانسته‌ام هردو ویژگی را گرد آورم، روانی قلم را فدای تقید و پایبندی به متن نموده‌ام.

د - از آنجا که این کتاب، یک حدیث بلند است و دسترسی به مطالب آن اندکی دشوار می‌نمود، کوشیده‌ام که با انتخاب سرفصلها و فهرست مناسب، کار را بر خواننده اندکی آسان کنم.

ه - مفضل بن عمر جعفی که راوی حدیث است، در میان مردم بدرستی شناخته نیست شاید این امر به خاطر اختلاف علما درباره او باشد؛ مثلاً دانشمندان بزرگی چون «نجاشی» و «ابن غضائری» او را ضعیف شمرده‌اند؛ از این رو لازم دیدم که در مقدمه کتاب دیدگاههای مختلف را بیاورم تا جلالت قدر و عظمت این صحابی خاص امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - از رهگذر روایات قطعی الصدور و این دیدگاههای دانشمندان بزرگ بر همگان روشن شود و تردیدی در کتاب نیز پدید نیاید.

و - در مراحل آماده کردن این ترجمه در مسائل محتوایی از متن عربی بحار الانوار و ترجمه مرحوم مجلسی بهره‌های فراوان برده‌ام، نیز در مراحل صوری؛ مانند: تهیه فهرست و سرفصلها از کتاب آقای مظفر سود برده‌ام.

۱۱- سخن پایانی

بی تردید در کار اغلب انسانها لغزش راه می‌یابد، بویژه در کار شخص کم تجربه‌ای چون نگارنده؛ از این رو اول اینکه: اگر در ترجمه لغزشی داشته‌ام - که بی شک چنین است - از حضور اقدس امام صادق - علیه السلام - معذرت می‌خواهم. دوم اینکه: امیدوارم که خوانندگان و محققان عزیز لغزشهایم را یادآورند تا «بدانم» و - ان شاء الله - در زمانهای آینده به اصلاح آورم.

خداوندا! آینه دل را به نور اخلاص روشنی بخش و زنگار شرک و دو بینی را از لوح دل، پاک گردان و شاهره سعادت و نجات را به این بیچارگان بیابان حیرت و ضلالت بنما، و ما را به اخلاق کریمانه متخلق فرما، و از نفحات و جلوه‌های خاص خود که مختص اولیای درگاه است ما را نصیبی ده، و لشکر شیطان و جهل را از مملکت قلوب ما خارج فرما، و جنود علم و حکمت و رحمان به جای آنها جایگزین کن، و ما را با رحمت خود و خاصان درگاهت از این سرای درگذران، و در وقت مرگ و بعد از آن با ما با رحمت خود رفتار فرما، و عاقبت کار ما را با سعادت قرین کن.
بحق محمد و آله الطاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين!

نجفعلی میرزایی

قم - تابستان ۱۳۷۳

ربیع الاول ۱۴۱۵

۱ - بخشی از مناجاتهای رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی - رضوان الله علیه - که در آغاز کتاب «چهل حدیث» آمده است.

عبد الحیوم
مستطاب الکریم براسی خزانہ

کتابت مولانا
عبد الحیوم
مستطاب الکریم
براسی خزانہ

بدر
بدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«محمد بن سنان» از «مفضل بن عمر» نقل می‌کند:

پایان روز بود. در «روضه»، میان قبر و منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بودم و در باره شرافت و فضیلت‌های خدادادی و برتری جایگاه رفیعش که جمهور اُمت نسبت به آنها آگاه نبودند، می‌اندیشیدم.

در این حال بودم که ناگاه «ابن ابی العوجاء» وارد شد و در جایی نشست که می‌توانستم سخنش را بشنوم. آنگاه یکی از یارانش نزد او رسید و نشست. ابن ابی العوجاء لب به سخن گشود و گفت: «بی شک، صاحب این قبر در تمام حالاتش به منتها درجه کمال، شرافت و عظمت رسیده بود.»

همراه او گفت: «اوفیلسوفی بود که دعوی مرتبه‌ای بس عظیم و منزلتی بس بزرگ داشت و بر این ادعای خود معجزاتی آورد که عقلها را مغلوب و فهمها را ناتوان و سرگشته نمود. خرد پیشگان برای درک حقیقت آنها در دریای خروشان اندیشه فرورفتند و سرگشته و ناکام و تهیدست باز آمدند.»

آنگاه که اندیشمندان و فصیحان و خطیبان، دعوتش را به جان پذیرفتند، مردم دیگر، گروه گروه به دینش درآمدند. نام او با نام خدای جلّ و علا قرین گشت و روزانه پنج بار در اذان و اقامه این فریاد از مأذنه عبادتگاهها و هرجایی که دعوت و حجت الهی او بدانجا راه یافته بود، در دشت و صحرا و کوه و دریا به هوا خاست ... تا هر ساعت، یادش تازه ماند و رسالتش به خموشی نگراید.»

ابن ابی العوجاء گفت: «سخن از محمد - صلی الله علیه وآله - را بگذار و بگذر که عقل من در باره او سرگشته و اندیشه ام در کار او گمراه و بسته است. در باره راز و ریشه کار او سخن بگو که مردم بدان سبب آن را می پویند.»

آنگاه بگونه ای به آغاز پدید آمدن اشیا پرداخت، که هیچ پردازش، تدبیر و تقدیری نبوده و آفرینش، صانع و تدبیرگری ندارد، بلکه همه چیز خود به خود و بدون تدبیر مدبری پدید آمده و دنیا همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود.

[گفتگوی مفضل و ابن ابی العوجاء]

مفضل می گوید: [با شنیدن این سخنان ناروا] چنان به خشم و غضب آمدم که عنان از کفم بیرون رفت و [خطاب به او] گفتم:

«ای دشمن خدا! در دین خدایت الحاد می ورزی و خداوندی را که به نیکوترین صورت و کاملترین آفرینش پدیدت آورد و تورا تا بدین جا رسانیده، انکار می کنی؟! اگر در درون خویش نیک اندیشه کنی و حس لطیف تو در خطا نیفتد، هرآینه براهین ربوبیت و آثار صنعت صانع را در وجودت نهفته و نشانه ها و دلایل او - جلّ و علا - را در آفرینش روشن می یابی.

زاده ابو العوجاء [پس از شنیدن آهنگ تند سخنان مفضل] گفت:

«ای مرد! اگر از متکلمانی با تو سخن می‌گوییم. در صورتی که [بر ما چیره شدی و] حق را نزد تو یافتیم، از تو پیروی خواهیم کرد. اما اگر از اینان نیستی هیچ سخن مگوی. اگر از یاران و اصحاب [امام] جعفر صادق [علیه‌السلام] هستی، بدان که او با ما اینگونه سخن نمی‌گوید و همانند تو با ما مجادله نمی‌کند. او بیش از آنچه تو از ما شنیدی، از ما شنیده، اما هیچ‌گاه سخن را با فحش و تعدی آلوده ننموده است. او همواره در سخنان خود شکیب، با وقار، اندیشه‌گر و استوار بوده و هیچ زمانی به ستوه نمی‌آمد و خلقتش تنگ نمی‌گشت و بر نمی‌آشفت. ابتدا نیک به سخنان ما گوش فرا می‌دهد، می‌کوشد که دلیل ما را بدرستی دریابد، ما نیز همه چیز خود را به میان می‌آوریم. هنگامی که [سخنان ما تمام می‌شود و] می‌بنداریم او را محکوم کردیم [و بر او چیره شدیم]، ناگاه با سخنی کوتاه و اندک [بر ما غالب می‌آید]، دلیمان را می‌شکند. عذرمان را می‌برد و ما را تسلیم دلیل خود می‌کند، به گونه‌ای که هیچ پاسخی در جواب به دلایلش نمی‌یابیم. حال اگر از یاران اویی تو نیز با ما چون او سخن بگو.

[علت املای کتاب بر مفضل]

مفضل می‌گوید: در حالی که از این سخنان، اندوهگین و در این اندیشه بودم که چگونه اسلام و مسلمانان، دچار کفر و انکار این گروه شده‌اند از مسجد بیرون آمدم. به نزد مولایم - صلوات الله علیه - رفتم. آن حضرت مرا شکسته دل و نگران دید. فرمود: چه شده است؟ من نیز تمام سخنانی را که از آن گروه دهری شنیده بودم و هم سخنان خود را بازگو کردم.



مجلس اول

امام فرمود: بامدادان به نزد من آی تا حکمت خدای جل و علا در آفرینش جهان، درندگان، چهارپایان، پرندگان، حشرات و جانوران دیگر؛ چون حیوانات، گیاهان، درختان میوه‌دار و بی میوه و سبزیهای خوردنی و ناخوردنی را چنان برایت بیان کنم که شایستگان از آن عبرت گیرند، مؤمنان با شناخت آن، آرام گردند و ملحدان و انکارکنندگان در آن سرگشته شوند.

مفضل می‌گوید: خرسند و شادمان از نزد آن حضرت - علیه السلام - خارج شدم. آن شب به خاطر وعده امام - علیه السلام - و انتظار آن، بر من دیر گذشت. بامدادان، به نزد مولایم شتافتم، اجازه ورود یافتم. در برابرش [از سر ادب] ایستادم. فرمود: بنشین. آنگاه به اتاقی رفت که در آن خلوت می‌کرد. من نیز با خاستن او به پا خاستم. فرمود: در پی من بیا. به دنبال آن حضرت رفتم. به اتاق وارد شد و من نیز پشت سر او وارد شدم. امام - علیه السلام - نشست و من هم در برابرش نشستم. فرمود: ای مفضل! می‌دانم به خاطر شدت انتظار برای آنچه که

وعدّهات دادم، دیشب بر تو به درازا کشید.

گفتم: آری این گونه بود، مولایم!

فرمود: ای مفضل! خداوند همیشه بوده است، بی آنکه پیش از او چیزی باشد و همیشه باقی خواهد بود، بی آنکه پایانی داشته باشد. او را سپاس که به ما الهام کرد و او را شکر که به ما عطا کرد و برترین و والاترین دانشها و برتریها را بویژه نصیب ما نمود. با علم خود ما را بر جمیع آفرینش برگزید و با حکمت خویش ما را امین و گواه بر آنان قرار داد.

[نا آگاهی اهل شک به اسباب و علل آفرینش]

ای مفضل! دو دلان [شگاکان] اسباب و معانی آفرینش را دریافتند و آنگاه که اندیشه‌های آنان از درک صواب و حکمت آفریدگان باری - عزوجل - درماند با ناچیزی دانش خود، همه چیز را انکار کردند و با ضعف بصیرت خود به تکذیب و عناد پناه بردند. آنان آفرینش اشیا را انکار نمودند و مدعی شدند که هیچ صنعت، تدبیر و تقدیری در آفرینش اشیا نیست و حکمت هیچ مدبّر و صانعی در کار خلقت وجود ندارد. بی شک خداوند از آنچه پندارند برتر است. خدای اینان را بکشد. از حقیقت به کدام سوی می‌گیرند؟ (توبه، آیه ۳۰)

اینان در گمراهی و تیره‌بختی و سرگردانی به کورانی می‌مانند که بر سرایی در می‌آیند در نهایت استحکام و زیبایی. در آنجا بهترین و فاخرترین فرشها گسترانده شده، همه نوع خوردنی، نوشیدنی، پوشیدنی و هر نیاز دیگرشان فراهم آمده. در آنجا هر چیزی از سر حکمت و تقدیر بر جای شایسته خود است. اما این

کتاب
کتابخانه
کتاب
گوشه خداست

بی‌بصیران از این سوی به آن سوی می‌روند و همه جای آن سرا را به زیر پا می‌نهند ولی هیچ چیزی نمی‌بینند. نه سرای را می‌بینند و نه آنچه را که در آن مهیاست. بلکه چه بسا [به خاطر ناینایی] آگاه پای یکی از آنان بلغزد و چیزی را که به آن نیازمندند و در جای مناسبش قرار داده شده و او از حکمت وجود آن آگاه نیست از میان ببرد و او نیز به خشم و غضب آید و سرای و صاحب آن را نکوهش کند.

حال این گروه که حکمت و تدبیر را در کار آفرینش انکار می‌کنند همین گونه است.

از آنجا که اندیشه‌های اینان از درک اسباب و علل آفرینش اشیا ناکام ماند، در این جهان چنان سرگشته شدند که ایتقان، استواری، حسن تدبیر، شکل‌دهی و هیأت آفرینی نیکوی آن را [به دست یک حکیم و آفریننده] دریافتند. چه بسا کسی از این گروه به خاطر عدم آگاهی به سبب و حکمت آفرینش یک چیز، به نکوهش و انکار و لغزش آن بپردازد. مانند کارگمراهانی چون «مانی» و اصحاب کافر او و ملحدان فاجر و فاسق و خارج از دین. کسانی که با سخنان محال و دروغین، خود را سرگرم کردند. [و از اطاعت پروردگارشان سرباز زدند].

بنابراین، بر کسی که خداوند جلّ و علا، نعمت شناخت و هدایت و پیش به او داده و موفقش نموده که در کار آفرینش ژرف بیندیشد و با برهان قاطع بر وجود صانع هستی، لطف تدبیر و حسن تعبیر را دریابد، لازم است که پیوسته مولای خود را به خاطر این نعمت عظیم سپاس گوید و از او بخواهد که در این طریق، ثابت‌قدم ماند و نعمتش فزونی یابد. خداوند جلّ و علا، فرموده است: «گر سپاس گویند، نعمتان را بیفزاییم و گر کفر ورزیدید بی شک عذابم سخت است.» (ابراهیم، آیه ۷)

[هیأت جهان و شکل‌گیری آن]

ای مفضل! نخستین عبرت و دلیل بر خالق جل و علا، همین هیأت دهی، گردآوری اجزا و نظم‌آفرینی در کار این عالم است؛ از این رو اگر با اندیشه و خرد در کار عالم، نیک و عمیق تأمل کنی، هرآینه آن را چون خانه و سرایی می‌یابی که تمام نیازهای بندگان خدا در آن آماده و گرد آمده است. آسمان، همانند سقف، بلند گردانیده شده، زمین بسان فرش، گسترانیده شده، ستارگان چون چراغهایی چیده شده و گوهرها همانند ذخیره‌هایی در آن نهفته شده و همه چیز در جای شایسته خود چیده شده است. آدمی نیز چون کسی است که این خانه را به او داده‌اند و همه چیز آن را در اختیارش نهاده‌اند. همه نوع گیاه و حیوان برای رفع نیاز و صرف در مصالح او در آن مهیاست.

اینها همه، دلیل آن است که جهان هستی با اندازه‌گیری دقیق و حکیمانه و نظم و تناسب و هماهنگی آفریده شده. آفریننده آن یکی و او همان شکل‌دهنده، نظم‌آفرین و هماهنگ‌کننده اجزای آن است. براستی که او در قدسش جلیل و در کارش بلند مرتبه و وجهش کریم است. خدایی جز او نیست و از آنچه منکران می‌پندارند منزّه و از آنچه ملحدان به او نسبت می‌دهند برتر و جلیلتر است.

[آفرینش آدمی و تدبیر جنین در رحم]

ای مفضلاً! سخن خود را با بیان آفرینش انسان آغاز می‌کنیم. تو نیز بکوش که از آن پندگیری.

اول اینکه: تدبیر چنان شد که جنین، در رحم در پس سه ظلمت، پوشیده ماند: شکم، رجم و بچه‌دان، جایی که توان چاره‌اندیشی برای اخذ غذا و دفع ناروا

را ندارد. نه صلاح خویش می‌داند و نه ضرر خویش می‌راند.

خون حیض برای او غذاست، چون آب برای گیاه. پیوسته غذایش چنین

است.

[چگونگی تولد کودک، تغذیه، رشد دندان و بالغ شدن او]

آنگاه که آفرینش او کامل گردد، بدنش سخت شود، پوستش بتواند با هوا

سازگار آید و دیده‌اش تاب دیدن نور به هم رساند،

مادرش درد زاییدن گیرد و درد، چنان بر او سخت می‌آید که جنین از فشار درد بیرون می‌افتد. چون [از تنگنای رحم به پهناى جهان آمد و] متولد گشت، همان خونی که غذایش بود، اینک با رنگ و بویی جز آنچه بود و در شکل غذایی دیگر، از پستان مادر سرازیر می‌شود. این غذا برای نوزاد از همه چیز سازگار تر است. وقتی که به دنیا آمد، زبان خود را به نشانه‌خواستن غذا بیرون می‌کند و پیرامون دهان می‌چرخاند. در این زمان پستانهای مادرش را که چونان دو مشک از سینه او آویخته، می‌یابد و تا زمانی که تن او تر و درونش ظریف و اعضایش نرم است از آن می‌نوشد.

آنگاه که حرکت کرد و به غذایی سخت وقوی نیاز پیدا نمود تا تنش استحکام یابد، در هر طرف، دندانهای آسیا سر برمی‌آورد تا غذا را بجود، نرم گرداند و براحتی فرو برد. پیوسته حالش اینگونه است تا آنگاه که پای در بلوغ نهد. در این وقت اگر مذکر است، موی در رویش می‌روید تا نشانه مردی و عزت او باشد و از همانندی با زنان و بچگان بدور ماند و اگر مؤنث است، رُخش از موی پیراسته‌مانند تا طراوت و زیبایی‌اش دل مردان را برباید و نسل بشر ماندگار و

پایدار گردد.

ای مفضل! در این مراحل، نیک بیندیش. آیا می‌شود که [این همه تدبیر] بی مدبّر و حکیم باشد؟ می‌دانی اگر در رجم، خون به او نمی‌رسید همانند گیاهی که آب به وی نرسد خشک و پژمرده می‌گشت؟ آیا می‌دانی وقتی که بزرگ شد اگر مادرش را درد زاییدن نمی‌گرفت چون زنده بگور در رجم می‌ماند و اگر در هنگام ولادت، شیر با او نمی‌ساخت، یا از گرسنگی می‌مرد و یا با غذایی نامناسب و زیانبار تغذیه می‌شد؟ و اگر در وقت مناسب، دندانهایش نمی‌روید، بر جویدن و فرو بردن غذا ناتوان بود و باید همیشه شیر می‌خورد و بدن او برای کار، قوت و استحکامی نمی‌یافت و مادرش به خاطر او از تربیت فرزندان دیگرش باز می‌ماند؟

[راز ریش موی بر صورت]

می‌دانی اگر در صورتش موی نمی‌روید، همواره به هیأت و صورت زنان و بیچگان می‌ماند، در نتیجه نه اُبّهت داشت و نه وقار؟ مفضل می‌گوید: عرض کردم: آقای من! من کسانی را دیده‌ام که بزرگ و کهنسال بوده‌اند ولی مویی بر رویشان نرویده است. حضرت - علیه السلام - فرمود:

«این به خاطر اعمالی است که از پیش فرستاده‌اند و خدای جلّ و علا هیچ گاه بر بندگانش ستم روا نمی‌دارد». (انفال، آیه ۵۱)
جز خدایی که از نیستی‌اش رهانید و هستی‌اش بخشید، چه کسی همواره در اندیشه برآوری این همه نیازهای اوست و تأمین آنها را خود بر عهده گرفته است؟

و در این باره...

اگر چنین تدبیر و حکمتی زاییدهٔ اِهمال و رها بودن امور به حال خود بود، می‌بایست از تقدیر و هدفمندی نیز اختلال و ناهماهنگی برخیزد؛ زیرا این دو ضد اِهمال‌اند. [و باید نتیجهٔ آنها نیز با نتایج اِهمال نسازد] بی‌شک چنین سخنی ناشایست و ناصواب و نشانهٔ ناآگاهی و کم‌مایگی گویندهٔ آن است؛ چه هیچ‌گاه در اثر اِهمال و بی‌تدبیری، درستی و صواب پدید نمی‌آید و تضاد نیز نظم و هماهنگی را در پی ندارد. خداوند چه بسیار منزّه و والاتر از گفتهٔ ملحدان است. (اسراء، آیه ۴۳)

[اگر انسان، باهوش و اندیشه به دنیا می‌آمد]

اگر نوزاد، فهیم و عاقل به دنیا می‌آمد، وقت تولد جهان هستی را انکار می‌کرد و هنگامی که با حیوانات، پرندگان و دیگر موجودات غریب رو به رو می‌گشت و هر ساعت و هر روز پاره‌ای از اشکال مختلف و شگفت عالم را که از پیش ندیده بود می‌دید، هرآینه عقل و اندیشه‌اش سرگشته و گمراه می‌گشت. بدان که اگر عاقلی را به اسیری از سرزمینی به سرزمین دیگر ببرند [از دیدن شگفتیهای نا‌مانوس] همواره واله و سرگشته است و بخلاف کودکی که در کودکی اسیر شود بسرعت، زبان و آداب [آن سرزمین جدید] را فرا نمی‌گیرد. نیز اگر نوزاد، دانا و هوشمند پای در جهان می‌نهد از اینکه [آنقدر ناتوان است که توان راه رفتن ندارد و ناچار] باید دیگران بر دوشش گیرند، شیرش بنوشانند، در جامه‌اش بپיچند و در گاهوارش بخوابانند، سخت احساس خواری و پستی می‌کرد از سوی دیگر او به خاطر ظرافت و طراوت و رطوبت بدن، هیچ‌گاه از این امور بی‌نیاز نیست [در نتیجه چه بسا در هلاکت می‌افتاد و یا رشد روحی و

بدنی مناسب نمی‌کرد.

همچنین در چنین حالی آن شیرینی، دلبندی و محبوبیت کودکان را نداشت؛ از این رو آنان در حالی به دنیا می‌آیند که از کار جهان و جهانیان غافلند. اینان با ذهن ضعیف و شناخت اندک و ناقص خود با همه چیز رو به رو می‌شوند، اما اندک اندک و گام به گام و در حالتهای گوناگون بر شناخت و آگاهی آنان افزوده می‌شود. کودک، پیوسته چنین کسب شناخت می‌کند تا آنکه از مرحله حیرت و سرگشتگی و تأمل، پای فراتر می‌نهد و با کمک عقل و اندیشه، قدم در وادی تصرف و تدبیر و چاره‌اندیشی معاش و ... می‌گذارد. از حوادث، پند می‌گیرد، اطاعت می‌کند و یا در اشتباه و فراموشی و غفلت و گناه سقوط می‌کند. حکمتهای فراوان دیگری نیز در پس این امر نهفته است؛ از جمله:

اگر کودک در گاه تولد، عقلی کامل داشت و مستقل و خودکفا می‌بود، شیرینی فرزند داری از میان می‌رفت. پدر و مادر به مصالحتی که در تربیت کودک نهفته است نمی‌رسیدند؛ در نتیجه، تربیت، سرپرستی و رحم و شفقت بر آنان هنگام پیری بر فرزند لازم نبود. [زیرا پدر و مادر در قبال او زحمتی نکشیده‌اند که او در سن کهنسالی و نیاز، به آنان برسد. او از آغاز، مستقل و بی‌نیاز از والدین بوده است].

همچنین با این فرض، در میان فرزندان و والدین هیچ پیوند و اُفتی حاکم نبود؛ زیرا کودکان از تربیت و سرپرستی پدران بی‌نیاز بودند و از زمان تولد از پدران خویش جدا می‌گشتند. او نیز پس از آن، پدر و مادرش را [و خواهر و برادرش را] نمی‌شناخت و این عدم شناخت باعث می‌شد که بر سر راه ازدواج با مادر و خواهر و دیگر محارم مانعی پدید نیاید.

و کمترین مفسده - و بلکه شنیعترین و قبیحترین زشتی - هنگامی است که چنین طفل هوشمندی، در هنگام تولد بر چیزی نظر افکند که رخصت این عمل را از او ستانده‌اند و سزاوار نیست که چنین کند.

آیا نمی‌بینی که چگونه هر چیز آفرینش در جای مناسب خود استوار گشته و در ریز و درشت اجزای هستی، اندک خلل و ناصوابی پیدا نیست؟

[فواید گریه کودکان]

ای مفضل! از منافع گریه کودکان نیز آگاه باش. بدان که در مغز کودکان رطوبتی است که اگر در آن بماند بیماریها و نارساییهای سخت و ناگوار به او رساند؛ مانند نایبایی و جز آن. گریه آن رطوبت را از سر کودکان سرازیر و بیرون می‌کند و بدین وسیله سلامتی تن و درستی دیده ایشان را فراهم می‌آورد. پدر و مادر از این راز آگاه نیستند و مانع آن می‌شوند که کودک از گریه‌اش سود ببرد. اینان همواره در سختی می‌افتند و می‌کوشند که او را ساکت کنند و با فراهم کردن خواسته‌هایش از گریه بازش دارند، ولی نمی‌دانند که گریه کردن به سود اوست و سرانجام نیکی پیدا می‌کند.

بدین ترتیب چه بسا که در اشیا، منافی نهفته باشد که معتقدان به اهمال و بی‌تدبیری در کار عالم از آن غافل‌اند و اگر می‌دانستند، هیچ‌گاه نمی‌گفتند که فلان چیز بی‌ثمر است؛ زیرا آنان از اسباب و علل آگاه نیستند. براستی هرچه را که منکران نمی‌دانند عارفان می‌بینند. چه بسیار است چیزهایی که دانش اندک آفریدگان از آن کوتاه و خالق آفرینش با دانش بی‌پایانش از آن آگاه است. قداستش عظیم و کلمه‌اش والا است.

و اما آبی که از دهان کودکان سرازیر می شود و خارج می گردد، رطوبتی است که اگر در بدنهایشان بماند، آثار و خیمی برجای می گذارد. چنانکه دانی گاه که رطوبت بدن چیره می شود [و بر دیگر عناصر، غلبه می کند] شخص، دچار کودنی، دیوانگی، کم عقلی، فلج و لقوه و جز آن می گردد.

خداوند جل و علا تدبیر چنان نمود که این رطوبت در دوران کودکی از دهانشان بیرون رود و در بزرگی از سلامت تن برخوردار گردند. بدین ترتیب، پروردگار به خاطر نادانی آفریدگان بر آنان منت نهاد و تفضل نمود. اگر اینان از داده ها و نعمتهای بی شمار او آگاه بودند، هیچ گاه در معصیت و لغزش از فرمانش فرو نمی افتادند. پاک و منزّه خدایی که چه بزرگ است نعمتهای او بر مستحقان و دیگر آفریدگان! و چه والاتر است از آنچه باطل گرایان می پندارند.

[آفرینش آلات مجامعت و شکل مناسب آنها]

اینک ای مفضل! بنگر که چگونه در مرد و زن، آلات مجامعت آفرید. همه در صورتی که شایسته است. برای مرد آلتی بلند و کشیده قرار داد تا به قعر رجم برسد و بتواند نطفه اش را در آن بریزد. برای زن نیز ظرف گودی را آفرید تا هر دو آب را یکجا گرد آورد، فرزند را جای دهد و [به تناسب رشد او] گشاده شود تا او استحکام یابد. آیا این از تدبیر حکیم و لطیف نیست؟ بدرستی که خدای، منزّه از شرک مشرکان است. (سوره نمل، آیه ۶۳)

[اعضای بدن و فواید هر کدام]

ای مفضل! در تمام اعضای جسم آدمی و تدابیری که در آنها نهفته است

اندیشه کن. دستها برای کار کردن، پاها برای رفتن، دیدگان برای راه یافتن و دیدن، دهان برای خوردن، معده برای هضم کردن، کبد برای تصفیه نمودن، منافذ خروجی بدن برای دفع فضولات جسم، ظرفهای برای حمل آنها و فرج برای حفظ نسل آفریده شده اند؟ اگر ژرف در کار تمام عضوهای بدن اندیشه نمایی می یابی که هر چیزی از سر حکمت و تدبیر و استواری پدید آمده است.

[پندار اهل طبیعت و پاسخ به آنان]

مفضل می گوید: گفتم: آقا! برخی می پندارند که این همه از کار «طبیعت» است. فرمود: از اینان پیرس که این طبیعت که می گوئید، نسبت به این افعال، «علم» و «قدرت» دارد یا نه؟

اگر علم و قدرت را برای طبیعت ثابت کردند، پس چرا از اثبات خالق سر می زنند؟ این هم صنعت و تدبیرش. و اگر می گویند که بدون علم و قدرت، این اعمال حکیمانه و با تدبیر را انجام داده، معلوم می شود که کار از آفریننده ای حکیم است و آنچه طبیعتش می شمارند همان سنت الهی در آفرینش اشیاست که مطابق فرمان و حکمت الهی جریان دارد.

ب
ر

[هضم غذا، ساخت خون و جریان آن در تمام بدن]

ای مفضل درباره تغذیه بدن و تدابیر نهفته در آن نیک بیندیش. غذا در آغاز به معده می رسد. معده آن را می پزد. [هضم می کند]. آنگاه عصاره آن از طریق مجاری بسیار ریز و نازکی که مانند یک پالنده کار می کنند به کبد می رسد. این

مجاری ریز برای آن است که مبادا چیزی خشن و غلیظ به آن راه یابد؛ زیرا کبد در نهایت ظرافت و نازکی است و تاب فشار و خشونت را ندارد. کبد، آن را می‌پذیرد و با تدبیر حکیم به خون تبدیل می‌شود و از طریق عروق و مجاری به تمام بدن سرازیر می‌شود، بسان جویهایی که در زمین است و آب را به همه جای آن می‌رسانند. نیز مواد زاید و آلوده در ظرفهای خاص خود قرار می‌گیرد. آنچه از صفر است به سوی کیسه صفرا، آنچه از سوداء است به سمت طحال و آنچه از تری و رطوبت است به جانب مثانه می‌رود. در حکمت الهی در ترکیب بدن درنگ کن که چگونه هر عضوی را در جایش قرار داده و این ظرفها را چنان نهاد که مواد زاید و فاسد را در خود گرد آورند تا این مواد در سراسر بدن منتشر نگردد و جسم را بیمار و زار ننماید. چه بلند مرتبه است کسی که تقدیر را نیکو نمود و تدبیر را استوار کرد. سپاس او را چنانکه شاید و سزد.

[آغاز رشد بدن و چگونگی شکل‌گیری آن در رحم]

مفضل می‌گوید: عرض کردم: رشد تدریجی بدن تا مرحله کمال و تمام آن را شرح دهید.

فرمود: در آغاز، جنین، در رحم - جایی که چشمی آن را نمی‌بیند و دستی بدان نمی‌رسد - شکل و صورت داده می‌شود. این تدبیر همچنان ادامه دارد تا اینکه انسانی کامل و استوار با تمام نیازهای او بیرون می‌آید. بدن این انسان، کامل و استوار و همه چیز در آن نهفته شده است، از احشا و جوارح و دیگر عوامل بدن گرفته تا استخوان و گوشت و پیه و مغز و عصب و رگها و غضروفها. وقتی که به جهان پای نهاد چنانکه می‌بینی تمام اعضای او همه با هم و هماهنگ چنان رشد

می‌کنند که شکل و هیأت و اعضای او ثابت می‌ماند، نه افزایش می‌یابد و نه کاستی می‌پذیرد. این سیر همچنان ادامه دارد تا شخص اگر تقدیر باشد به سن بلوغ و کمالش برسد. آیا این [پیچیدگیها و حکمتها] جز از لطف مدبری و حکیمی است؟

[ایستادن و نشستن وجه تمایزی برای انسان]

ای مفضل! بنگر که خداوند جلّ و علی به خاطر تکریم و بزرگداشت و شرافت انسان، و برتری او بر چهارپایان چگونه در آفرینش او ویژگی‌هایی قرار داد. چنان آفریده شده که می‌ایستد و راست می‌نشیند تا با دست و اعضایش روبه اشیا باشد و بتواند با دستانش کار کند. چنانکه اگر چون چهارپایان پرو در می‌افتاد نمی‌توانست کاری کند.

[اختصاص حواس پنجگانه به آدمی و بزرگداشت او]

اینک ای مفضل! در چگونگی آفرینش حواس آدمی که نشانه شرافت و برتری او بر دیگر مخلوقات است ببیندیش. بنگر که چگونه دیدگان، چون چراغهایی برفراز مناره در سر او قرار گرفته تا بتواند همه چیز را بدرستی و کامل ببیند و در اعضای سافله چون دستها و پاها قرار نگرفتند تا از آفات نگاهداری شوند و مستقیماً با کار و ابزار در تماس نباشند و این برخوردها نارسایی در آنها پدید نیاورد. نیز مانند شکم و پشت در وسط بدن قرار نگرفتند؛ تا اطلاع بر اشیا و دیدن آنها دشوار نشود.

[اسرار حواس پنجگانه]

وقتی که هیچ عضو دیگری برای دیدگان جایی مناسب نبود بی تردید، «سر» بهترین جایگاه حواس انسان و همانند خانه و صومعه آنهاست.

برای انسان پنج حس آفریده شد تا پنج محسوس را درک نماید و از درک چیزی از محسوسات عاجز نماند. دیده آفریده شد تا رنگها و صورتها را دریابد. اگر صورتها و رنگها بودند ولی دیدگانی برای دیدنشان نمی بود چه سودی داشتند؟ گوش آفریده شد تا صداها را بشنود. اگر صدایی بود و گوش نبود، نیازی به آن نبود. دیگر حسها نیز اینگونه است.

به عکس آن نیز صادق است، اگر دیده‌ای بود امام صورت و رنگی نبود، چه معنی داشت و یا اگر گوش بود ولی صدایی نبود گوش به چه کار می آمد؟ بنگر که چگونه تقدیر شده که هر کدام چیزی را دریابند. برای هر حس، محسوسی است و هر محسوس، حتی دارد که آن را ادراک می کند. با این همه، چیزهایی در میان حس و محسوس قرار گرفته که تنها از طریق آنها، حس صورت می پذیرد؛ مانند نور و هوا. اگر نوری که رنگ و صورت را برای دیده عیان کند نبود دیده آن را ادراک نمی کرد و نمی دید. اگر هوایی نبود که امواج صدا را به گوش برساند گوش نیز آن را ادراک نمی نمود.

آیا برکسی که در آنچه شرح دادم، مانند آفرینش خاص حواس و محسوسات و رابطه آنها و نیز دیگر لوازم ادراک و حس، نیک تأمل و اندیشه کند پوشیده می ماند که این اعمال حکیمانه جز نتیجه هدف، تقدیر و تدبیر از جانب خداوند لطیف و خبیر نیست؟

[حکمت محروم بودن عده‌ای از چشم و گوش و عقل]

ای مفضل! در حال کسی که از داشتن دیده محروم است اندیشه کن. بنگر که چگونه در کارش نارسایی پدید می‌آید. این شخص قدمگاهش را نمی‌شناسد، مقابلش را نمی‌بیند، رنگها را از هم باز نمی‌شناسد، زشت و زیبا را تفاوت نمی‌دهد. اگر ناگاه برگودالی مُشرف شود آن را نمی‌بیند. اگر دشمنی به او هجوم برد نمی‌شناسدش. بدرستی توان کتابت و تجارت و صیانت (زرگری، ریخته‌گری) ندارد. تا جایی که اگر از ذهن و اندیشه برخوردار نباشد همانند یک سنگ در حال سقوط است.

همچنین کسی که نمی‌شنود، نارسایی بسیار در کارش پدید می‌آید. روح و لذت مخاطبه (گفت و شنود) و محاوره را از دست می‌دهد. از نغمه‌های دلربا و الحان راحت افزا محروم است، برای مردم گفتگو با او بسیار دشوار و ملال‌آور می‌شود. مانند یک غایب و مرده بدرستی از اخبار مردم دیگر آگاه نمی‌شود در حالی که همه چیز را مشاهده می‌کند و زنده است.

اما اگر عقل و اندیشه نداشته باشد، به حیوان می‌ماند و چه بسا بسیاری از مصالح حیوانات را نداند و نتواند؛ زیرا حیوانات از سر غریزه کارهای شگفتی می‌کنند.]

آیا نمی‌بینی که چگونه برای انسان اعضا، عقل و دیگر ویژگیها آفریده شد تا با نبود و یا ناقص بودن آنها دشواری در کارش رخ ندهد و آفرینش او تمام و کامل باشد. چرا چنین شد؟ آیا این جز بیانگر خلقتی حکیمانه و عالمانه است؟ مفضل می‌گوید: عرض کردم: پس از چه روی برخی از مردم شماری از این اعضا را ندارند و به خاطر آن در دشواریهایی که فرمودید می‌افتند؟

فرمود: این امر گاه برای آن است که شخص مبتلا، تأدیب شود و نیز دیگران از آن، درس عبرت بگیرند. چنانکه گاه پادشاهان مردم را به خاطر این اهداف تأدیب می‌کنند. بی‌شک این اعمال آنان، گاه پسندیده و تدبیری نیکوست. همچنین کسانی که دچار این بلاها می‌شوند اگر [بی‌شکیب نباشند و] خدای را سپاس گویند و به درگاهش اِنابه کنند، پس از مرگ از پاداش عظیم و بسیار بهره‌مند می‌گردند تا جایی که اگر پس از مرگ اختیار داشته باشند چنین می‌خواهند که بار دیگر در بلاها درافتند و از پاداش و اجر الهی سود ببرند.

[آفرینش اعضای جفت و فرد]

ای مفضل! در آفرینش عضوهای جفت و فرد و حکمتها و تدبیرهای درست نهفته در آن بیندیش. «سر» از اعضای فرد است. به سود انسان نبود که پیش از یک سر داشته باشد؛ زیرا در همین یک سر تمام حواس مورد نیاز انسان قرار گرفته و اگر سری دیگر می‌داشت بی‌آنکه به آن نیازی باشد تنظیم بدن از میان می‌رفت.

اگر انسان دو سر داشت در واقع به دو بخش تقسیم می‌شد. اگر با یکی سخن می‌گفت دیگری بی‌فایده می‌ماند. اگر بله‌رود یک سخن بگوید، یکی زاید است و اگر با یکی سخنی بگوید و با دیگری سخن دیگر، شنونده نمی‌داند که به کدام توجه کند. نیز آمیختگیهای دیگر پیش می‌آمد.

دستها جفت آفریده شدند؛ زیرا از یکدستی، سود فراوان به انسان نمی‌رسید و در کارهای روزمروء و خلل وارد می‌ساخت. نمی‌بینی که اگر نتجار و بنا یک دست داشته باشند قادر به انجام کار خویش نخواهند بود و در فرضی که با

یک دست به کارهایش بپردازد آن استواری و فواید کار دو دستی را نخواهد داشت؟

[چگونگی آفرینش دستگاه صوتی]

ای مفضل! در صدا، سخن گفتن و آفرینش ابزار آنها در انسان، بسیار اندیشه کن. «حنجره» مانند لوله‌ای صدا را خارج می‌کند. زبان و لبها و دندانها نیز وسیله‌ی ادای حروف و نغمه‌ها هستند. نمی‌نگری کسی که دندان ندارد «سین» و کسی که لب ندارد «کاف» و کسی که زبانش سنگین است، «ر» را بدرستی تلفظ نمی‌کند؟

این دستگاه بیش از هرچیز به یک قره‌نی می‌ماند. حنجره شبیه نای آن و ریه بسان انبانی است که در آن می‌دمند تا باد داخل آن شود. عضلاتی که شش را می‌گیرند تا صدا بیرون آید همچون انگشتانی است که بر آن انبان می‌نهند تا باد در قره‌نی در جریان افتد. لب و دندانی هم که حروف و نغمات را ادا می‌کنند چون انگشتانی است که پیوسته و مرتب بر دهان قره‌نی می‌گذارند تا از دمیدن در آن، صداهای مختلف پدید آید. اگر چه برای راهنمایی و ... دستگاه صوتی را به این وسیله شبیه دانستیم اما در واقع این وسیله خود شبیه دستگاه صوتی انسان است.

[منافع دیگر این اعضا]

تو را از شیوه سخن گفتن با دستگاه صوتی و چگونگی ادای حروف آگاه کردم. اما باز فواید دیگری در این اعضا نهفته که تو سخت بدانها نیازمندی.

«نای» مسیر جریان مداوم هوا و وسیله خنک کننده قلب است. اگر این

جریان اندکی قطع گردد چه بسا آدمی در هلاکت افتد. با زبان مزه‌ها از هم باز شناخته می‌شود. شیرین از تلخ، ترش از ملس، شور از شیرین، و خوشمزه از بد مزه جدا می‌شود. با این همه جریان فرو بردن غذا و مایعات را آسان می‌گرداند.

دندانها نیز [گذشته از نقش آنها در ادای حروف] غذا را می‌جویند تا نرم گردد و براحتی فرو رود. نیز برای لبها مانند تکیه گاهی است که آنها را از درون دهان نگاه می‌دارد. بی شک افرادی را دیده‌ای که به خاطر نداشتن دندان، لبهایی نا ثابت و لرزان دارند. انسان با لبها نوشیدنیها را می‌مکد تا یکدفعه ریخته نشود و بتدریج و با اندازه وارد شکم شود تا در گلوی نوشنده بند نشود و یا درون را نیازارد. لبها همچنین برای دهان چون دو در بسته هستند که انسان هرگاه که خواست، آنها را می‌گشاید و هرگاه خواست می‌بندد.

با آنچه که گفتیم معلوم گشت که هرکدام از این اعضا دارای منافع گونه‌گونی هستند چنانکه ابزاری در چند کار به کار آید؛ مثلاً «تیشه» در نجاری، کندن و جز آنها استفاده می‌شود.

[مغز و جمجمه و محافظها]

اگر موانع کنار می‌رفت و مغز را می‌دید، درمی‌یافتی که به حایله‌ها و لایه‌های مختلف پوشیده شده تا ثابت ماند و از حوادث آسیبی نبیند. جمجمه نیز کلاه خودی است که مغز را از آسیب‌پذیری در برابر ضربه‌ها و صدمات نگاه می‌دارد. نیز سر انسان با انبوهی از مو پوشیده شده تا پوستینی برای سر باشد و آن را از گرما و سرمای شدید حفظ کند. براستی جز کسی که مغز را آفریده و منشأ فرماندهی احساس قرارش داده و به خاطر بلند مرتبه بودنش در بدن و حساس و

خطیر بودن موقعیت آن، آن را سزاوار حفظ و نگاهداری نموده چه کسی آن را اینگونه در دژی مستحکم قرار داده است؟

[شگفتی در پلک چشم]

ای مفضل! در باره پلک چشم فکر کن و بنگر که چگونه بسان پرده‌ای روی دیدگان را می‌پوشاند. در کنار آن بندها و حلقه‌ها تعبیه شده تا هر وقت که خواهند بالا کشند و دیده در میان غاری قرار داده شده و با آن پرده و موهای مژه، چشم حفظ می‌شود.

[قلب و پوشش آن]

ای مفضل! چه کسی قلب را در میان سینه نهاده و با پرده محکمی آن را پوشانده و با دنده‌ها و گوشت و پوستی که بر آن‌هاست آن را از صدمه نگاه می‌دارد؟

[نای و مری]

چه کسی دو مجرا در گلو آفرید، یکی برای خروج صدا که همان نای متصل به ریه است و دیگری مری، محل عبور غذا که به معده ختم می‌شود؟
و چه کسی در گلو درپوشی آفرید تا غذا به ریه نرسد و آدمی را هلاک نگرداند؟

و چه کسی ریه را وسیله خنکی قلب قرار داد تا با کار همیشگی و پیوسته‌اش حرارتی در قلب گردد نیاید و به هلاکت شخص نیجامد؟

[منافذ خروجی مواد زاید]

جز خدا چه کسی برای منافذ خروجی بول و غائط، شیرهای قرار داد که هرگاه خواهند بیندند و هرگاه خواهند بگشایند تا همیشه جاری نباشند و زندگی آدمی را به فساد نکشانند؟ براستی انسان تا کجا می‌تواند این نعمتها را به شماره درآورد؟ بی‌شک آنچه که شمرده نمی‌شود بیش از آن است که مردم می‌دانند و می‌شمارند.

[جهاز هاضمه و کبد]

چه کسی جز خدا معده را اینگونه سخت و با صلابت آفریده تا غذاهای سنگین را نیز هضم کند؟ چه کسی جگر را آنقدر نرم و لطیف آفریده تا عصاره و لطافت غذا را بپذیرد و هضم آن از عمل معده ظریفتر باشد؟ آیا اندکی اهمال و ناهماهنگی در این اعمال می‌بینی؟ هرگز! چه اینها همه به تدبیر مدبری حکیم است که پیش از آفرینش، نسبت به اشیا قادر و دانا بود و چیزی او را ناتوان نمی‌گرداند و هم او لطیف و بسیار آگاه است.

[مغز، خون، ناخنها، گوش و ران]

مفضل! بیندیش که چرا مغز رقیق و ظریف در درون استخوانهای لوله‌ای شکل قرار گرفته؟ این جز برای حفظ و نگاهداری آن است؟ چرا خون روان در رگها قرار گرفت و بسان آب در ظرف شد؟ آیا جز برای نگاهداری و هدایت صحیح آن است؟ چرا ناخنها بر سر انگشتان روید؟ جز برای حفظ انگشتان و یاری شخص

در کار کردن است؟

چرا میان گوش را مانند محبسه‌ها و دخمه‌ها پیچیده قرار داد؟ آیا این جز برای آن است که صدا وارد گوش شود، بشکند و به پرده گوش آسیب نرساند؟
چرا انسان این گوشتهای زیاد رانها و نشستگاهها را حمل می‌کند؟ جز برای آن است که درگاه نشستن بر زمین سخت و بی‌حایل مانند افراد نحیف ولاغر در سختی درد نیفتد؟

[آفرینش انسان به صورت نر و ماده]

چه کسی انسان را نر و ماده آفرید، جز آنکه او را برای تناسل پدید آورد؟
چه کسی او را برای تناسل پدید آورد جز کسی که او را امیدوار آفرید؟
چه کسی او را امیدوار آفرید و ابزار کار به او داد جز کسی که او را کارکن خلق کرد؟

چه کسی او را کارکن آفرید جز کسی که او را نیازمند خلق کرد؟
چه کسی او را نیازمند آفرید جز کسی که اسباب رفع نیاز را برایش پدید آورد؟ چه کسی اسباب رفع نیاز را پدید آورد جز کسی که ضامن رفع حاجتش شد؟
چه کسی او را در میان آفریدگان، با عقل و شعور ممتاز کرد جز کسی که برایش پاداش و کیفر مقرر فرمود؟
چه کسی او را چاره داد جز کسی که او را توان چاره‌اندیشی عطا کرد؟

چه کسی به او چنین قدرتی داد جز آنکه بر او حجت را تمام کرد؟
چه کسی کارهای او را که او قادر به چاره‌اندیشی آنها نیست چاره کرده جز

کسی که کس قادر بر شکر واقعی او نیست؟
در آنچه گفتم خوب اندیشه نما، آیا ذره‌ای در این سازماندهی و نظم و
ترتیب، ناهماهنگی می‌بینی؟ براستی که خداوند از آنچه وصف می‌کنند
پیراسته است. (انعام، آیه ۱۰۰)

[قلب و پیوند آن باریه]

ای مفضل! اینک قلب را برایت شرح می‌دهم:
بدان در برابر روزنه‌های شش، روزنه‌هایی نیز در قلب است تا قلب
حرارت نگیرد. تا جایی که اگر این روزنه‌ها ناهماهنگ گردند و ترتیب و تقابل را
از دست بدهند نسیم و نفّس به دل نمی‌رسد و آدمی هلاک می‌گردد. آیا هیچ
هوشمند و خردمندی می‌پندارد که این از سرخود چنین باشد و آیا عقل او سخنش
را تصدیق می‌نماید؟

اگر لنگه درمی را ببینی که در آن لولایی است آیا آن را بیهوده می‌شماری؟
هرگز بلکه درمی‌یابی که سازنده این لنگه، لنگه دیگر را نیز آفریده که باهم جفت
شوند و به همراه یکدیگر هدفی را به انجام رسانند و سود بدهند. حیوان تر نیز
یکتاست و عقل حکم می‌کند که برای او جفتی آفریده شود و مؤنثی تا نسل آدمی
پایدار ماند.

ننگ و نفرین و مرگ باد بر کسانی که مدعی فلسفه و حکمت‌اند ولی
دیدگان دل‌هاشان از این آفرینش شگفت کور است و تدبیر و هدفمندی را در کار
هستی انکار کردند!

از ساجد

[آلت مرد و تدبیر در آفرینش آن]

اگر آلت مرد، سُست و آویخته می‌بود چگونه به قعر رجم می‌رسید و نطفه را در آن می‌نهاد؟ یا اگر همیشه ایستاده و بلند بود شخص با این چیز سخت و بلند که در جلو داشت چگونه در میان بستر می‌گردید و یا در میان مردم راه می‌رفت؟ این حالت، گذشته از قبیح المنظر بودنش، باعث تحریک دائمی شهوت مردان و زنان می‌شد. خداوند حکیم چنان کرد که غالباً به چشم نیاید و مردان از آن در دشواری نیفتند؛ از این رو چنان است که در هنگام نیاز می‌تواند راست شود تا نسل آدمی از میان نرود و باقی بماند.

[چگونگی آفرینش مخرج]

اینک ای مفضل! در نعمتهایی که خداوند جل و علا در خوردن، آشامیدن و آسانی دفع زواید قرار داد اندیشه کن و درس عبرت بگیر. آیا حکیمانه نیست که در ساختن یک سرا، مستراح در پوشیده‌ترین جایگاه قرار گیرد؟ خداوند نیز مجرای خروجی انسان را در مخفیترین جای قرار داد. آن را در پشت او ظاهر نکرد و در جلویش نهاد. بلکه در جایی از دیدگان پوشیده است.

رانها ولگنها آن را با گوشت در بر گرفته‌اند و پوشانده‌اند. هرگاه که انسان به قضای حاجت نیازمند گشت و به آن هیأت معمول نشست، مخرج چنان می‌گردد که سنگینی و فضولات را براحتی دفع می‌کند. خداوند، والا مرتبه است، کسی که نعمتهایش عیان و عطایش بی‌پایان است.

[آفرینش شگفت دندانها]

مفضل! قدری در باره دندانها بیندیش. برخی تیزند تا غذا را قطع کنند و پُرنند و برخی پهنند تا غذا را بسایند و خرد گردانند. خداوند هر دو نوع را به انسان داد؛ زیرا به هر دو نیاز است.

[مو و ناخن و فواید آنها]

باز تأمل کن در اینکه خداوند با حسن تدبیر و حکمت، مو و ناخن را آفرید. از آنجا که این دو رشد می‌کنند و بلند می‌شوند و باید کوتاه گردند، حس ندارند تا انسان به هنگام گرفتن آنها احساس درد نکند. اگر انسان از گرفتن مو و ناخن درد می‌کشید میان دو محذور قرار می‌گرفت: یا اینکه هر دو را رها می‌کرد تا دراز شوند و یا اینکه با دشواری و تحمل درد، آنها را کوتاه می‌کرد.

مفضل می‌گوید: به امام - علیه السلام - عرض کردم: چه می‌شد اگر خداوند آنها را چنان می‌آفرید که افزوده نگردند تا آدمی به اصلاح و کوتاه کردن نیازمند نباشد؟

امام - علیه السلام - فرمود: خداوند متعال در این کار، نعمتهایی نهاده که آدمی از آنها آگاه نیست تا سپاس گوید. آگاه باش! دردهای بدن با خروج مو از منافذ بدن و با خروج ناخن از سر انگشتان خارج می‌گردد؛ از این رو به انسان فرمان داده شده که هر هفته با نوره مالیدن و مو تراشیدن و کوتاه کردن ناخنها به این کار اقدام کند. این کار باعث می‌شود که موی و ناخن با شتاب بیشتری برویند و دردها و بیماریها را سریعتر خارج کنند. اگر شخص چنین نکند، رشد آنها کوتاه و اندک می‌شود، در نتیجه، دردها در بدن می‌ماند و بیماریهای مختلف پدید می‌آید.

نیز از رویش مو در چند جای بدن که وجود آن برای انسان مایه رنج و زیان است جلوگیری شده. اگر مو در دیدگان می‌روید آیا آدمی نابینا نمی‌شد؟ و اگر در دهانش می‌روید آیا خوردن و آشامیدن انسان دشوار و بی لذت نمی‌گشت؟ اگر در کف دست رشد می‌کرد آیا انسان از لمس درست اشیا و انجام برخی از کارها باز نمی‌ماند؟ یا اگر بر قُرح زن و یا آلت مرد می‌روید آیا لذت مجامعت از اینان نمی‌گرفت؟ پس نیک بنگر که چگونه در جایی که سود و مصلحتی در کار نیست نرویده. اینها مخصوص انسان نیست، بلکه در چهارپایان و درندگان و دیگر حیوانات تولیدمثل کننده نیز چنین است؛ از این رو با اینکه بدن آنها از مو پوشیده است و لیکن این مناطق، دقیقاً به خاطر آنچه که ذکر شد، مویی بر آنها نیست. نیک اندیشه کن که چگونه آفرینش از هر خطا، زیان و ناهماهنگی به دور است و یکسره حکمت و تقدیر است و مصلحت و سود.

[داز رویش مو در روی زهار و زیر بغل]

اصحاب «مانی» و دیگران که خواستند بر آفرینش و هدفمندی آن اشکال گیرند، رویش مو در روی زهار و زیر بغل را ناروا شمردند، غافل از اینکه رشد مو در این مکانها با وجود رطوبت در آنها مرتبط است و چنانکه گیاه در جای مرطوب می‌روید، مو نیز در این جایها رشد می‌کند. آیا نمی‌بینی که این جایها برای پذیرش مواد زاید بدن از همه جا مناسبتر است؟ وانگهی این امر باعث می‌شود که [گذشته از تدابیر الهی] خود انسان نیز قدری به بدن خود برسد و از رهگذر بهداشت و نظافت، تنی سالم داشته باشد. همچنین با کوتاه کردن موهای زاید بدن، روحیه

آتشین، تندی، سرمستی و خشم او شکسته شود و از پرداختن به سرگرمیهای گمراه کننده و بیکاری پرهیز نماید.

[فواید آب دهان]

در باره آب دهان و مصالح آن بیندیش. خدای جلّ و علا چنان تدبیر نمود که این آب همواره به سوی دهان سرازیر باشد تا کام و گلو را تر نگاه دارد و خشک نشوند. اگر این جایها نا مرطوب بمانند هر آینه آدمی هلاک می شود؛ زیرا آبی در دهان نمی ماند که انسان با آن آب، غذای خشک را نرم گرداند و فرو برد [بسیار دیده شده که غذایی، خشک آدمی را هلاک کرده است]. بدان که این رطوبت در حکم مزکب راهوار غذاست [و آن را به معده می رساند]. نیز این تری به صفرا [و یا سوداء] می رسد و این کاملاً به سود انسان است و اگر صفرا خشک شود آدمی در هلاکت می افتد.

[چرا شکم انسان مانند لباس، زیپ و دکمه ندارد؟]

برخی از نادانان که بدروغ دعوی کلام و فلسفه می کنند، از سرکم مایگی و کوته اندیشی می گویند: چه می شد که شکم انسان نیز مانند قبا و بالاپوش باشد تا هرگاه که پزشک اراده کرد، آن را بگشاید و درون آن را بدرستی ببیند. دست در آن کند و به معالجه پردازد و اینگونه بسته و پوشیده از چشم و دست نباشد؟؛ زیرا پزشک تنها با دلالتها و راهنماییهای ناقص؛ چون: نظر در بول و معاینه و لمس عرق و دیگر امور اشتباه آمیز و نادرست به درمان می پردازد و این امور [و عدم درمان صحیح] چه بسا به مرگ بیمار منتهی شود.

این جاهلان نمی‌دانند که اگر این پندار واقع می‌شد، گذشته از آنکه انسان، دیگر هیچ هراس و دلهره‌ای از مرگ نداشت و غرور بقا و سلامت، او را به ورطه سرمستی و خوشگذرانی می‌کشانید، باعث می‌گشت که مایعات شکم ترشح کند و سرازیر شود و خواب و بیداری او را برهم زند و فاسد گرداند. نیز این ترشحات، لباس و آراستگی انسان را آلوده می‌سازد و در کل، زندگی شخص را خراب می‌نماید.

معهده و کبد و قلب نیز با یک حرارت مشخصی که خداوند در درون انسان قرار داده کار می‌کنند. اگر شکم شکافی داشت که چشم درون آن را بنگرد و دست به آن برسد، هرآینه سردی دمای خارج به داخل بدن راه می‌یافت. با حرارت بدن در می‌آمیخت و آن را از حالت تعادل خارج می‌نمود؛ در نتیجه کار طبیعی احشا و درون انسان بی‌ثمر می‌شد و شخص هلاک می‌گشت. آیا نمی‌بینی جز آنچه در آفرینش پدید آمده، تمام پندارهای خیال انسان، ناصواب و خطاست؟

[اسرار خوردن، خوابیدن و مجامعت کردن]

ای مفضل! در خوردن، خوابیدن، مجامعت کردن و تدابیر نهفته در آنها بنگر. برای هرکدام از این افعال، محرک و عاملی درونی پدید آمده: گرسنگی عامل خوردن و راحتی و قوام بدن است. بیخوابی و چرت زدن، عامل خواب، استراحت و تقویت بدن است. شهوت [و شعله‌ور شدن آن] عامل مجامعت و ماندگاری نسل است.

اگر انسان [گرسنه نمی‌شد و] در درون، تقاضای طبیعی برای خوردن نمی‌یافت، بلکه از طریق دیگر به نیاز بدنش به غذا پی می‌برد، چه بسا بر اثر

سنگینی و کسالت و ... چیزی نمی خورد و در اثر آن، لاغر و سپس هلاک می شد. چنانکه گاه آدمی برای درمان یک نارسایی به دارو نیازمند است ولی بر اثر سهل انگاری و عدم استفاده از آن، درد و بیماری اش شدید و یا به مرگ منتهی می شود.

همچنین اگر انسان [بدون آنکه به طور طبیعی خوابش بیاید] تنها با توجه به نیاز بدن به خواب و استراحت و تقویت می خواهید، چه بسا بر اثر سستی و تنبلی و یا ... نمی خواهید و این امر او را به ضعف جسمی دچار می کرد و در پایان به هلاکت او می انجامید.

نیز اگر [نیروی شهوت در درون نبود و] انسان، تنها به خاطر علاقه و به هم رسیدن فرزند به مجامعت تن در می داد، هیچ دور نبود که چنین کاری نکند و در نتیجه، نسل انسان کاسته می شد و یا از میان می رفت؛ زیرا بسیاری کسان که به فرزند داری رغبتی ندارند و به آن اهمیت نمی دهند.

بنگر که چگونه برای هر کدام از این افعال که قوام و سود بدن در آنهاست، در درون و به طور طبیعی محرک و عامل حرکت دهنده آن قرار داده شده است.

بدان که در [جسم] انسان چهار نیرو [و دستگاه] نهفته شده است:

۱ - نیروی جاذبه [یا گر سنگی یا طلب درونی غذا] که غذا را می گیرد و

سوی معده می فرستد.

۲ - نیروی ماسکه [یا نگاهدارنده] که غذا را در معده و جز آن نگاه

می دارد تا عملیات طبیعی روی آن انجام شود.

۳ - نیرو [یا جهاز] هاضمه که غذا را در معده طبخ [یا هضم] می کند.

عصاره و اصل خالص آن را جدا می کند و در تمام بدن می پراکند.

۴ - نیروی دافعه که زواید و سنگینیهای غذا را پس از رفع نیاز دستگاه هاضمه به جانب پایین سرازیر می‌کند [و دفع می‌نماید].

با تأمل فراوان در این نیروهای چهارگانه و کارهای آنها نیاز بدن به آنها وهم در حکمتها و تدابیر الهی نهفته در آن اندیشه کن.

اگر نیروی جاذبه نبود، انسان چگونه در اندیشه چاره‌جویی غذا که ایستادگی بدن به آن است، می‌افتاد؟

اگر نیروی نگاهدارنده و ماسکه غذا نبود، چگونه غذا در درون می‌ایستاد تا معده آن را هضم کند؟

اگر نیروی هاضمه نبود، چگونه غذا هضم می‌شد و می‌پخت تا خالص آن که برآورنده نیاز [سلولهای] بدن است، از آن جدا شود؟

اگر نیروی دافعه نبود، چگونه سنگینیا، غذاهای غیر قابل هضم و مانده‌های دستگاه هاضمه دفع و خارج می‌گشت؟

نمی‌نگری که خداوند جلّ و علا چگونه با لطف تدبیر و حسن تقدیر خود این نیروها را بر بدن گمارد تا به سود و مصلحت و برای تقویت آن عمل کنند؟

در این باره برای تو مثالی می‌زنم:

بدن به منزله خانه پادشاه است. او در این خانه غلامان، نوکران، خدمتکاران و تدبیرگران داخلی دارد، یکی از این مدبران برای رفع نیازها و برآوری حاجات آنان (جاذبه)، یکی برای آنکه هرچه را که وارد می‌شود بگیرد و ذخیره سازد (ماسکه). یکی برای آنکه آن را به عمل آورد و مهیا سازد و میان نیازمندان پخش کند. (هاضمه). و یکی برای آنکه خانه را از آلودگیها و زواید پاکیزه نماید. (دافعه).

در سخن ما نیز آفرینشگر حکیم، پادشاه عالمیان و بدن نیز همان خانه و غلامان و حشم، اعضای آن است و موکلان و مدبران هم این نیروهای چهارگانه به شمار می‌روند. شاید بینداری که شرح این قوئ و نیروهای چهارگانه و عملکرد آنها زیادی است.

آنچه که من شرح کردم با آنچه که طبیبان در نوشته‌های خویش گرد آورده‌اند یکسان نیست؛ آنان چیزهایی را توضیح داده‌اند که دانش پزشکی و سلامت بدن به آن نیاز دارد ولی ما آن را بگونه‌ای گفتیم که مصلحت دین و شفای جانها از بیماری گمراهی در آن نهفته است. برای این مقصود، حکمتها و تدابیر را با شرح کافی و مثال نیک بیان نمودیم.

[نیروهای درونی و جایگاه آنها]

ای مفضل! [پس از قوای بدنی و ظاهری اینک] در باره نیروی اندیشه، خیال، عقل، حافظه و دیگر قوای درونی و باطنی اندیشه کن. هیچ می‌دانی که اگر در میان این نیروهای روانی فقط حافظه [وجود نداشت و یا] ناقص بود انسان چه حالتی پیدا می‌کرد؟ آیا می‌دانی اگر سود و زیان، داد و ستد، دیده‌ها و شنیده‌ها، چیزی که گفته و آنچه بدو گفته‌اند و مفید و مضر را نمی‌دانست و به یاد نمی‌آورد و شخصی را که به او نیکی کرده و یا بدی نموده فراموش می‌کرد، چه خلل و نارساییهایی در زندگی معیشتی و تجربه‌ای او پدید می‌آمد؟

اگر چنین بود هر قدر که از راهی می‌رفت آن را فراموش می‌گرفت، اگر تمام عمرش را بر روی حفظ و فراگیری درس می‌نهاد هیچ‌گاه آن را نمی‌آموخت، نه دینی می‌توانست برگزیند و نه از تجربه‌ای سود برد و نه از گذشته‌ای درس عبرت

بگیرد. در حقیقت از انسانیت خارج می‌شد [و مانند حیوانات هیچ اندیشه و اختیاری نداشت].

[نعمت حافظه و فراموشی]

بنگر که چگونه تنها یکی از این ویژگیهای فراوان باطنی اینگونه مهم است [که اگر وجود نداشته باشد این همه نارسایی در کار انسان پدید می‌آید؟ با اینکه نعمت حافظه تنها یکی از آن همه نعمت است].

بدان که نعمت فراموشی بسیار بزرگتر از نعمت حافظه و یادآوری است. اگر [نعمت] فراموشی نبود، هیچ‌کس مصیبت و سختی خود را فراموش نمی‌کرد. حسرتش پایان نمی‌یافت. کینه‌اش تمام نمی‌گشت. با یاد داشتن [و عدم فراموشی] آفات دنیا هیچ‌گاه از آن بهره نمی‌جست. امیدی به فراموشی و غفلت سلطان [و حاکمی که دشمن اوست] و رهایی از حسد رشکبران نداشت. آیا نمی‌بینی که چگونه دو نیروی حافظه و فراموشی که ضد یکدیگرند، هرکدام برای مصلحتی خاص در نهاد آدمی نهفته شده است؟

حال که چنین است و این دو نعمت [خدای جل و علا] که ضد یکدیگرند به سود انسان کار می‌کنند و هرکدام برای آدمی ضروری است، چرا، باید برخی [از مردم نادان و مشرک] در این اشیاء متضاد به دو خالق و آفرینشگر متضاد معتقد شوند؟

[در میان حیوانات، تنها انسان باحیاست]

ای مفضل! در آنچه که خداوند جلیل‌القدر و عظیم‌الغناء در میان

آفریدگان تنها انسان را به آن آراست بنگر. مقصودم «حیا» ست.
اگر حیا نبود انسان هیچ‌گاه میهمان نمی‌پذیرفت، به وعده وفا نمی‌کرد،
نیازها [ی مردم] را برآورده نمی‌ساخت، از نیکبها برحذر بود و بدیها را مرتکب
می‌شد.

بسیاری از امور لازم و واجب نیز به خاطر حیا انجام می‌شود. بسیاری از
مردم هستند که اگر حیا نمی‌کردند و شرمگین نمی‌شدند، حقوق والدین را رعایت
نمی‌نمودند، صله هیچ رحمی نمی‌کردند، هیچ امانتی را بدرستی باز پس نمی‌دادند
و از فاحشه برحذر نبودند.

نمی‌نگری چسان تمام ویژگیهایی که انسان به آنها نیاز دارد و سود و
مصلحت و کمال او در آنهاست، در او گرد آمده است؟

[اختصاص یافتن آدمی به نطق و نوشتن]

ای مفضل! بنگر که چگونه خداوند - تقدست اسماء - به آدمی نعمت
نطق عطا کرد و او می‌تواند با این نیرو آنچه را که در نهان و قلب دارد بازگوید و
اندیشه‌اش را بیان نماید و از درون مردم آگاه شود؟

اگر این توان نطق در او نبود، هرآینه به یک حیوان چهارپا می‌مانست که
نتواند دیگران را از درون و اندیشه‌های خود آگاه سازد و نه از سافی الضمیر
دیگران باخبر شود.

قدرت کتابت و نوشتن نیز اینگونه [با اهمیت و] مخصوص انسان است. با
نوشتن، اخبار گذشتگان برای حاضران و اخبار حاضران برای آیندگان حفظ و
منتقل می‌شود.

با نوشتن، دانشها و علوم و آداب مختلف در قالب نوشته‌ها و کتابها جاودان و ماندگار می‌مانند.

با نوشتن، حساب و کتاب و روابط بین انسانها در معاملات ثبت می‌شود. اگر نوشتن نبود، اخبار و حوادث روزگاران نابود و منقطع می‌گشت، خبری از غایبان به میهنشان نمی‌رسید، دانشها مندرس و محو می‌شد، آداب [و فرهنگها] از میان می‌رفت، در کار، زندگی و معاملات مردم نارسایی و دشواری پدید می‌آمد، مردم نمی‌توانستند که برای حفظ دین و عمل به شریعت به احکام نوشته شده و روایات نقل شده که آنها را نمی‌دانند بنگرند.

ممکن است پندارت چنین باشد که این نیروی نطق در سرشت و آفرینش انسان نیست بلکه او با کیاست و چاره‌جویی آن را می‌یابد. سخن گفتن نیز اینگونه است. خود مردم این الفاظ و کلمات را در میان خود اصطلاح کرده‌اند و در میانشان جاری است؛ از این رو هر اُمتی و ملّتی زبان و کلماتی متفاوت با زبان و کلمات دیگر امتهای دارد. در نتیجه یکی به عربی، دیگری به سریانی، کسی به عبری و یکی به رومی و... می‌نویسد. این لغتها و زبانها در میان اقوام منتشر است و خود آنان آنها را وضع نموده‌اند.

در پاسخ پندار این مدّعی باید گفته شود:

اگر چه انسان، خود با کیاست و چاره‌جویی به این دو می‌رسد ولی باید اندیشید که ابزار این امور چیست؟ جز آن است که خداوند جلّ و علا در آفرینش و طبیعت او ابزار نطق و نوشتن را به ودیعت نهاد؟ بی‌تردید اگر زبانی مناسب برای

سخنگویی و اندیشه و ذهنی برای درک اشیا و معانی نداشت، هیچ‌گاه قادر به سخن گفتن نبود. اگر کف دست و انگشتانی مناسب برای نوشتن نداشت، هیچ‌گاه توان نوشتن چیزی در او نبود. این حقیقت را در نگرش و تأمل در حیواناتی دریاب که نه سخن می‌گویند و نه می‌نویسند؛ پس اصل و ریشه این نعمتهای سترگ، آفرینش حکیمانهٔ خدای جلّ و علا و تفضل او بر آفریدگان است. آن که سپاس گوید پاداش می‌گیرد و آن که کفر و ناسپاسی ورزد بی‌تردید خدای جلّ و علا از همه عالمیان بی‌نیاز است. (سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۰)

[رفع نیازهای دینی و دنیایی انسان]

ای مفضل! ببیندیش که خدواند جلّ و علا چه دانشی را به آدمی آموخت و عطا نمود و کدام را به او نداد؟. دانش دین و دنیا را به او ارزانی داشت. دربارهٔ دانش دینی، با نشانه‌ها و براهینی که در میان آفرینش نهفته شده معرفت و شناخت آفرینشگر را و شناخت واجباتی چون، رعایت عدالت در میان مردم، نیکی و احسان به پدر و مادر، ادای امانت، کمک به برادران دینی و... را به او عطا کرد. این امور همه باعث می‌گردند که انسان مخالف و موافق در سرشت خود خدای را بشناسند و در فطرتشان به او اقرار و اعتراف نمایند.

همچنین دانش دنیا را نیز به او هدیه نمود. از جملهٔ این نوع دانش می‌توان به دانش زراعت، درختکاری، دانش استفاده از زمین، نگاهداری از گوسفندان و چهارپایان دیگر، جاری کردن و اخراج آبها از دل زمین بر روی آن، شناخت داروهای سفابخش بیماریهای گونه‌گون، شناخت و بهره‌گیری از معادن مختلف که از آنها جواهر استخراج می‌شود، سوار شدن بر کشتیها، فرو رفتن در دل آب، انواع

چاره‌ها در شکار حیوانات وحشی، پرندگان و ماهیان، به کارگیری صنعتها و تجارت و بازرگانی و کسب اشاره کرد. بی‌شک اگر بخواهیم دانشهای مفید دنیوی دیگر را که به سود انسان است بر شماریم از شماره بیرون است و شرح آنها بدرازا می‌کشد.

خداوند جلّ و علا تنها به انسان دانشهایی عطا فرمود که به سود دین و دنیای اوست و او را از فراگیری دانشهایی که در شأن و طاقت او نیست باز داشته است؛ مانند دانش غیب، علم به آنچه واقع می‌شود؛ علم برخی از آنچه واقع شده؛ چون: دانش فوق آسمانها و درون زمین، دانش ژرفای برخی از آنها و بخشهای جهان، دانش شناخت درون دلهای مردم، شناخت ما فی الارحام و دانشهایی چون این دانشها که از مردم پوشیده شده است.

گروهی دعوی دانستن این دانشها را دارند و حال آنکه لغزشها و نادرستی سخنان و پیشگوییهای آنان خود دلیل بطلان ادعای آنان است.

نیک بنگر که چگونه تمام دانشهایی که به سود دین و دنیای اوست به او داده شده و از دیگر شناختها محروم گشته تا نقص و کمال خود را دریابد؛ زیرا این دو امر هر دو به سود اوست.

[عدم آگاهی انسان به مدت عمر خود]

اینک ای مفضل! در عدم آگاهی انسان به مدت عمرش اندیشه کن. اگر او به عمر کوتاهش پی می‌برد، هیچ لذتی نمی‌برد و با علم به مرگ و انتظار آن، زندگی برای او گوارا و شیرین نبود. چنین کسی همانند شخصی است که مالش نابود شده و یا در شرف نابودی است و احساس فقر و نابودی مال، او را هراسناک کرده. حال

آنکه آثار و عواقب ناگوار شناخت پایان عمر بمراتب از آثار نابودی مال بزرگتر و دشوارتر است؛ زیرا کمبود مال جبران شدنی است و این امر باعث آرامش نسبی شخص می‌گردد. ولی کسی که به پایان‌پذیری عمر یقین و باور داشته باشد اگر چه عمرش طولانی شود، هیچ امیدی ندارد.

نیز اگر شخص به طول عمر و بقای خود اطمینان بیابد، در دریای لذات و معاصی غرق می‌گردد. او به این امید که در پایان عمر توبه خواهد کرد همواره در رسیدن به شهوات می‌کوشد. بی‌شک خدای جلّ و علا از این عقیده خشنود نیست و آن را از بندگانش نمی‌پذیرد. اگر تو غلامی داشته باشی که یک سال خشم و نارضایتی تو را باعث شود و یک روز یا یک ماه خشنودت سازد. آیا از او می‌پذیری؟ بی‌تردید نمی‌پذیری و تا وقتی که در همه کار و همه وقت فرمان تو را نبرد و سفارشت را گوش فرزندهد، او را بنده‌ای صالح نمی‌شماری.

اگر بگویی مگر نشده که گاه شخصی تمام اوقاتش را در معصیت و گناه گذرانده آنگاه توبه نموده و توبه او پذیرفته شده است؟ پاسخ می‌دهیم: این امر هنگامی است که شهوات بر انسان چیره گردند و از مخالفت با آنها عاجز شود، نه اینکه اساس کار را بر ارتکاب معصیت بگذارد، [تا آخر کار توبه کند.] تنها در این صورت خداوند از او می‌گذرد و با بخشایش بر او تفضل می‌کند. اما کسی که با توجه و با قصد گناه کار می‌کند تا در پایان کار توبه کند در واقع می‌کوشد تا کسی را بفریبد که فریفتنی نیست، او می‌خواهد لذت نقد را بگیرد و قول توبه نسبه بدهد. [به قول معروف: وعده سر خرمن می‌دهد.] غالباً چنین اشخاصی در عمل به این وعده خود بوفیق چندانی نمی‌یابند؛ زیرا دل‌کنند از لذت و رفاه و دشواری توبه بویژه در دوران کهولت و ضعف بدن کاری بسیار دشوار [و گاه ناشدنی] است.

وانگهی معلوم نیست که بر اثر فردا فردا کردن، مرگ غافلگیرش نکند و او را بدون توبه از دنیا نبرد [و میان او و خواسته‌اش جدایی نیفکند]. چنانکه گاه کسی برای مدتی قرضی گرفته ولی او آنقدر درنگ و فردا فردا می‌کند که زمان پرداخت فرا می‌رسد، پولش تمام شده و قرض برگردن او باقی است.

به این ترتیب بهترین چیز همان است که زمان مرگ و مدت عمر بر انسان نا پیدا و پوشیده ماند. تا در طول عمر منتظر مرگ باشد و [با یاد مرگ] گناهان را ترک کند و کارهای صالح و نیکو را برگیرد.

اگر بگوییم: الان هم که زمان دقیق مرگ از او پنهان مانده و هر ساعت به انتظار مرگ است، باز در فساد و محرمات غرق گشته است، در پاسخ می‌گوییم! وجه تدبیر در این امر همان است که گذشت و اگر آدمی با این حال باز از گناه برحذر نیست و از فساد فاصله نمی‌گیرد، از سرمستی و سنگدلی او سرچشمه می‌گیرد نه از تدبیر ناصواب. چنانکه گاه پزشک برای بیمار نسخه‌ای می‌نویسد که به سود اوست. اما اگر بیمار از طبیب فرمان نبرد و با او مخالفت نماید و از آنچه گفته پرهیز کند و یا برحذر نباشد، هیچ‌گاه نسخه دکتر سودی به او نمی‌بخشد و این کار زشت و ناروا نه به زیان پزشک که به زیان خود بیمار است؛ زیرا او از سخنان طبیبانه پزشک پیروی ننموده است.

وانگهی اگر انسان به طول بقای خود [و عدم فرا رسیدن مرگ ناگهانی] اطمینان داشته باشد، بسیار بیشتر در طغیان و گناهان بزرگ در می‌غلتد. پس انتظار مرگ برای او در هر حال از اطمینان بقا مفیدتر است، وانگهی اگر چه شماری از مردم از یاد مرگ غافل می‌شوند و موعظت نمی‌پذیرند، اما شماری دیگر اثر می‌پذیرند و از معاصی بازشان می‌دارد و اینان عمل صالح را برمی‌گزینند. این

دسته از اموال گرانقدر و شتران پر قیمت خود بر فقیران و مساکین انفاق و صدقه می‌کنند. با این وصف از عدالت نیست که به خاطر عدم آگاهی و غفلت یک گروه که حق خود را نادیده می‌گیرند و سود خود را از این امر نمی‌برند، گروهی دیگر از بهره‌جویی و استفاده از این امر محروم گردند.

[خواب و راز درهم آمیختگی راست و دروغ آن]

ای مفضل! در باره خوابها و حکمت درهم آمیختگی راست و دروغ آن نیک بیندیش. اگر تمام خوابها راست و صادق بود همه مردم پیامبر [و از اخبار غیب آگاه] بودند و اگر تمام آنها نادرست و کاذب بود، چیزی زاید و بی‌معنی بود و سودی نداشت. از این روگاہ راست است و مردم از آن سود می‌برند و با آن به سوی نیکی می‌روند و از بدی پرهیز می‌نمایند و بسیاری از آنها نیز دروغ است تا بر خوابها اعتماد کامل نشود.

[شرح آفرینش اشیا برای رفع نیاز آدمی]

ای مفضل! در این اشیا و موجودات در عالم که رافع نیاز انسان هستند اندیشه کن. خاک برای ساختن بنا، آهن برای استفاده در صنعت، چوب برای ساختن کشتی و جزآن، سنگ برای آسیاب و جزآن، مس برای ساخت ظروف، طلا و نقره برای معامله و ذخیره‌سازی ثروت، حبوبات برای غذا، میوه‌ها برای استفاده و لذت، گوشت برای خوردن، بوی خوش برای تلذذ، داروها برای بهداشت و درمان، حیوانات و چهارپایان برای حمل بار، هیزم برای سوزاندن، خاکستر برای ساروج ساختن و رمل برای فرش زمین آفریده شد. راستی مگر

انسان می‌تواند این همه و جز آن را در شماره آورد؟!!

آیا اگر کسی وارد یک خانه شود و تمام اشیای مورد نیاز مردم را در آنجا بیابد می‌پندارد که این آفرینش [وهماهنگی و گردآوری] بی‌هدف و خود به خود باشد؟ چگونه کسی به خود اجازه می‌دهد که این همه تدبیر عالم و اشیای مهیا و هماهنگ را کار طبیعت بداند؟

ای مفضل! از آفرینش و آماده سازی حکیمانه و مدبرانه اشیا برای رفع نیاز انسان درس عبرت بگیر. برای او غلات و حبوبات آفریده شده است. در نتیجه باید آنها را آرد کند، آرد را خمیر گرداند و با آن نان و غذا بپزد. برای پوشاکش پشم آفریده شده و او باید آن را بزند، بریسد و بیافد. برای او درخت آفریده شده و او باید آن را در زمین بکارد، آب دهد و به آن برسد و از آن بهره گیرد. داروها برای درمانش پدید آمده و او باید آنها را [از زمین] برگیرد، با مواد دیگر آمیخته نماید و داروی شفابخش بسازد. دیگر اشیا نیز همین گونه آفریده شده است.

بنگر که چگونه تمام نیازهای ضروری انسان آفریده شده ولی انسان باید برای دسترسی به آنها قدری تلاش و حرکت کند [تا برکت یابد] این به سود و صلاح اوست؛ زیرا اگر این اشیا بدون هیچ کار و تلاش و حرکتی نیازهای او را برمی‌داشت، همواره در وادی سرمستی و طغیان سقوط می‌کرد و چه بسا دست به اعمالی می‌زد که خود را نیز هلاک کند. اگر تمام نیازهای انسان آماده و کافی بود برای او زندگی، هیچ مزه و لذتی نداشت و گوارا نبود. چنانکه می‌بینی اگر کسی چند صبحی نزد عده‌ای مهمان باشد و آنان غذا، نوشیدنی و دیگر نیازهایش را برطرف کنند، هرآینه از بیکاری آزاده می‌شود و با خود منازعه و ناسازگاری می‌کند که باید به کاری مشغول گردد. حال اگر انسان در تمام عمر برای تحصیل مایحتاج خود به

هیچ تلاش و حرکتی نیاز نداشته باشد کار بمراتب دشوارتر و ناگوارتر می‌گردد. پس حکمتی عظیم و تدبیری سترگ در این است که نیازهای انسان با حرکت و قدری تلاش به دست آیند تا از سویی بیکاری او را در دشواری نیفکند و از سوی دیگر نتواند که در پی چیزی باشد که به او نمی‌رسد و یا اگر برسد به سود او نباشد.

[نان و آب، عوامل اصلی معاش و حیات آدمی]

ای مفضل! بدان که نان و آب اصل و رأس معاش و زندگی انسان به شمار می‌روند. به حکمتها و تدابیر نهفته در آنها بنگر. نیاز آدمی به آب شدید تر از نیازش به نان است؛ زیرا شکیبایی او برگرسنگی بیش از صبر او در تشنگی است. این به خاطر آن است که بدن انسان به آب بیشتر از نان محتاج است. چونکه آدمی برای نوشیدن، شستن خود و لباس [و ظروفش] و سیراب کردن حیوانات و آبیاری مزرعه به آب نیازمند است. به خاطر این نیازهای فراوان، آب براحتی در دسترس قرار گرفته تا انسان برای خریدن و تحصیل آن در دشواری و رنج فراوان نیفتد. اما نان جز با رنج و مشقت و تلاش و حرکت به دست نمی‌آید تا انسان [به کسب حلال مشغول شود و] به خاطر بیکاری و بطالت در سرمستی و فساد غوطه‌ور نگردد. آیا نمی‌بینی که طفل را با اینکه به سن آموزش نرسیده است در نزد مرتبی می‌گذارند تا از بازی و فسادی که چه بسا او و خانواده‌اش را در امر ناگواری بیفکند، به دور ماند؟ انسان نیز اینگونه است، اگر مشغول نباشد بر اثر سرمستی و خوشحالی و بیکاری، باعث زیان خود و نزدیکانش می‌گردد. برای درک این واقعیت به کسانی بنگر که در ثروت، رفاه، بی‌نیازی و خوشی بزرگ شده‌اند و ببین که کارشان به کجا کشیده می‌شود.

[ناهمگونی شکل‌های مردم و همگونی وحوش و پرندگان]

یک بنگر و درس عبرت بگیر که چرا مردم شبیه یکدیگر نیستند ولی حیوانات و پرندگان و دیگر جانداران چون یکدیگرند. اگر به یک گله آهوان بنگری چنان با یکدیگر همانندند که نمی‌توان یکی را از دیگری باز شناخت. اما مردم را نا همگون می‌بینی چنانکه بسختی می‌توان دو کس را که در یک ویژگی همانندند یافت؛ زیرا مردم به خاطر معاملاتی که در میانشان جریان دارد باید یکدیگر را با ویژگی‌هایی بشناسند. ولی حیوانات در میانشان معاملاتی چنین وجود ندارد تا نیاز به اینگونه شناختنی باشد. همانندی پرندگان و هم حیوانات به زیانشان نیست ولی در انسان چنین نمی‌باشد، اگر دو انسان دو قلو به یکدیگر شدیداً شبیه باشند مردم در معامله با آنان در رنج و دشواری می‌افتند تا جایی که به جای یکی به دیگری داده می‌شود و یا به جای یکی دیگری مجازات می‌گردد. این مشکل گاه در همانندی اشیا اتفاق می‌افتد چه رسد به همانندی خود انسانها. چه کسی با این امور دقیق و ظریف که به ذهن احدی خطور نمی‌کند بر بندگانش لطف و عنایت می‌کند جز آنکه رحمتش همه چیز را در بر گرفته است؟

اگر کسی بگوید این صورت انسان که بر روی دیوار است خود به خود به وجود آمده و کسی آن را نساخته سخنش را باور می‌کنی؟ هرگز! بلکه او را به استهزا می‌گیری. چگونه است که این امر را در باره یک صورت جامد و بیجان [بر دیوار] انکار می‌کنی و درباره خود انسان زنده با شعور و سخنگو می‌پذیری؟

[رشد بدن حیوان و راز توقف آن]

اگر تدبیر و حکمتی در کار نیست چرا با اینکه حیوانات دائماً تغذیه می‌کنند، اما بدن آنها همیشه رشد نمی‌کند بلکه رشد آنها پایان وحدهی دارد و پس از آن می‌ایستد و از آن حد نمی‌گذرد؟ حکمت و تدبیر این امر آن است که بدنهایشان گذشته از بزرگی و کوچکی مقداری خاص داشته باشد. در نتیجه رشد می‌کند و به مرز که رسید رشد آن متوقف می‌گردد و بیشتر نمی‌رود. اما با این همه، تغذیه ادامه دارد. اگر همواره در حال رشد باشند بدنهای بسیار بزرگ می‌شوند و اندازه‌ها از کنترل و حساب خارج می‌شود و هیچ کدام حدی ندارند که با آن، شناخته شوند.

[دشواری حرکت و راه رفتن برای انسان]

چرا در میان حیوانات، حرکت و راه رفتن، تنها برای آدمی دشوار است و به اعمال و کارهای پردقت و لطیف و ظریف نمی‌پردازد؟ آیا این جز برای آن است که برای تحصیل ضروریات خود؛ مانند: پوشاک، مسکن و کفن کردن قدری در دشواری افتد؟ اگر هیچ درد ورنجی به انسان نرسد چگونه از فساد و فحشا دور ماند، در برابر خدای جلّ و علا فروتنی ورزد و با مردم مهربان باشد؟ نمی‌بینی هرگاه که انسان دچار درد و دشواری می‌گردد خاضع و فروتن می‌شود، به سمت خدای جلّ و علا می‌رود، از او طلب سلامتی می‌نماید و دستش را برای صدقه دادن می‌گشاید. اگر از زدن، احساس درد نمی‌کرد، سلطان و حاکم چگونه فاسدان را معاقبه نماید و بزند و ستمکاران و طاغیان را خوار و فروتن کند؟ و بچه‌ها چگونه دانشها و حرفه‌ها را فرا می‌گرفتند؟ و غلامان و بندگان چسان در برابر

اریابانشان فروتن می‌گشتند و فرمانشان را گردن می‌نهادند؟ آیا این، تویخ (ابن ابی العوجاء) و یاران او که تدبیر و حکمت را [در کار آفرینش] و تویخ اصحاب «مانی» که حکمت درد و رنج را انکار می‌کنند نیست؟

[تولد نر و ماده، عامل بقای نسل حیوانات]

اگر از حیوان، فقط جنس نر و یا ماده زاده می‌شد آیا نسل، منقطع و نابود نمی‌گشت؟ در نتیجه تقدیر و تدبیر چنین حکم کرده است که برخی از اولاد «ذکور» و برخی دیگر «ننات» باشند تا آفرینش نسل ادامه یابد و منقطع نگردد.

[راز رویش مو بر زهار و رشد ریش برای مردان]

اگر تدبیری در کار نیست چرا وقتی که دختر و پسر به سن بلوغ رسیدند بر زهار آنان موی می‌روید ولی بر روی مرد «ریش» می‌روید و صورت زن از آن پیراسته می‌ماند؟

از آنجا که خداوند حکیم و والا مرتبه، مرد را قیم و مراقب زن قرار داد و زن را تابع و جفت او گردانیده، به مرد «ریش» داد تا عزت و جلالت و هیبت او افزوده شود و به زن نداد تا زیبایی صورت، شادایی، طراوت و ظرافت او که برای خوشی و همبستری آنان مناسبتر است، نگاه داشته شود. آیا نمی‌بینی که حکیم و تدبیرگر هستی چگونه همه چیز را حکیمانه و پر صواب آفریده و با حکمت و اندازه‌ای دقیق به قدر نیاز و مصلحت می‌دهد و می‌گیرد؟

مفضل می‌گوید: در این هنگام ظهر فرا رسید و مولایم برای نماز به پا خاست و به من فرمود: با خواست خدای جل و علا [یار دیگر] بامدادان به نزد من آی.

من نیز شاد و سرحال از آنچه فرا گرفتم و به من داده شد و با سپاس خدای
عزّوجلّ بر نعمت عظیم شناخت و اینکه مرا توفیق فراگیری سخنان مولایم -
علیه السلام - داد و مورد تفضّل و عنایتم نهاد
راه خود را گرفتم و شبانگاه را با سرور تمام از آنچه از او - علیه السلام - فرا گرفته
بودم آرمیدم.

مجلس دوم

مفضل می‌گوید: در روز دوم، صبح زود به نزد مولایم - علیه‌السلام - شتافتم. به من اذن ورود داده شد و به امر آن حضرت - علیه‌السلام - نشستم. آنگاه فرمود:

سپاس خدای راست، او که پس از هر زمان زمانی و بعد از هر قرن قرنی و پس از هر عالم عالمی می‌آورد. تا از روی عدل، آنان را که بد کردند کیفر دهد و نیکو کاران را پاداش عطا کند. اسمای او مقدس و منزّه است و نعماتش فراوان. بر هیچ کس ستم نمی‌کند بلکه خود مردم به خود ستم می‌نمایند. سخن او جلّ و علا دلیل این گفته است:

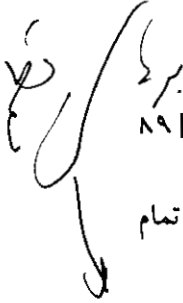
«هرکس که به اندازه ذره‌ای نیکی کند پاداش آن را می‌بیند و آنکه به قدر ذره‌ای بدی کند کیفر آن را می‌یابد» (زلزله، آیه ۷)

این حقیقت در آیات بسیار دیگری نیز در قرآن کریم آمده است. کتابی که بیانگر هر چیزی است و از پس و پیش آن باطلی نمی‌آید و فرستاده خدای حکیم و حمید است. از این رو بزرگ ما، پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: «این

[پادشها و کیفرها] همان اعمال شماست که به جانب شما بازگردانده می شود.»
آنگاه امام اندکی سر [مبارک] خود را پایین انداخت، سپس [سر بلند کرد
و] فرمود:

ای مفضل! مردم همه سرگشته اند و در طغیان خود متردد و سرمستند. اینان
از شیاطین و طاغوت‌های خود پیروی می کنند. [ظاهراً] چشم دارند ولی [در واقع]
کورند و نمی بینند. [ظاهراً] سخنگویند، اما [در حقیقت] لالند و نمی اندیشند، [در
ظاهر] می شنوند و لیکن [در حقیقت] کردند و نمی شنوند. به چیز اندک و پست
خشنود گشتند و می پندارند که بر راه مستقیم هستند. از راه هوشمندان و اهل
کیاست منحرف و در چراگاه فاسدان و پلیدان به چرا مشغول گشته اند. گویا این
گروه از فرا رسیدن مرگ ناگهانی در امانند و از مجازات و کیفر برکنارند.
ای وای بر اینان! چقدر تیره بختند! و چقدر دشواری و عذاب آنان
دراز است!

در روزی که هیچ یاری یار دیگر را یاری نمی کند [و باری از دوش او
بر نمی دارد] و جز آنکه خدایش رحم کند، هیچ کدام یاری نمی شوند.
مفضل می گوید: از سخنان امام - علیه السلام - سخت به گریه افتادم. فرمود:
گریه نکن! اگر پذیرفتی و شناختی خلاصی و نجات می یابی. آنگاه فرمود: از
حیوان آغاز می کنم تا در باره آن نیز همانند چیزهای دیگر توضیح دهم:
در ساختار و شکل دهی بدنهای آنها اندیشه کن. مانند سنگ سخت نیست؛
زیرا اگر چنین باشد در وقت کار کردن و حرکت نمودن انعطاف پذیر نیست. نیز
بسیار نرم و سست نیست که بر پای خود نایستد بلکه از گوشت نرم است. در میان
گوشتها استخوانهای سخت و با صلابت آفریده شده و با عصب و عروق و ریشه‌ها



چگونگی آفرینش حیوانات | ۸۹ |

همه به هم پیوند خورده‌اند. نیز بر روی آنها پوست محکمی به عنوان محافظ، تمام بدن را فرا گرفته است.

برخی برای ساختن مجسمه، چوبهایی را با ریسمان به پارچه می‌بندند و

روی همه را صمغ می‌مالند. این کار همانند آن است که ما شرح دادیم. چوبهای

سخت به منزله استخوانها، پارچه‌های نرم در حکم گوشت، ریسمانها به مشابه

عصب و عروق... و آن صمغ به منزله پوست است. اگر می‌شود که حیوان زنده

خود به خود به وجود آید، این مجسمه دست ساز هم خود به خود و بدون سازنده

پدید می‌آید، اما اگر آفرینش خود به خودی و بی آفرینشگر را در این مجسمه‌ها

نمی‌پذیرید به طریق اولی نباید در حیوانات زنده [و بمراتب پیچیده و منظمتر]

چنین سخن فاسدی را معتقد گردید.

[چگونگی آفرینش حیوانات]

اینک در بدن چهارپایان بنگر که مانند جسم انسان از گوشت و استخوان و

رگ و عصب پدید آمده و به آنها نیز همانند انسان گوش و چشم داده شده تا بتوانند

نیاز آدمی را برآورند. اگر کر و کور بودند انسان از آنها بهره‌مند نمی‌گشت. و با آنها

نیازهایش رفع نمی‌شد. اما از فکر و ذهن و اندیشه و عقل محروم شده‌اند تا در

برابر کارهای سختی که گاه انسان از آنها می‌کشد و بارهای گرانی بر آنها می‌نهد

شانه خالی نکنند و از انجام کار و بردن بار امتناع نوزند.

اگر کسی بگوید: گاه غلامان نیز در برابر اربابان، خاضع و خوار و گوش به

فرمان می‌گردند و کار شدید انجام می‌دهند در حالی که از عقل و ذهن نیز بهره

دارند. پاسخ داده می‌شود که: این گروه از مردم بسیار اندک‌اند. بیشتر مردم حاضر

نیستند که مانند چهارپایان بار ببرند و آسیاب کنند و ...

همچنین اگر انسانها همانند حیوانها بدین امور پردازند از اعمال دیگرشان باز میمانند؛ زیرا در برابر یک شتر و آستر باید شماری از مردم کارکنند [تا شاید به اندازه او مفید باشند]. و این کار، گذشته از دشواری، خستگی و رنج فراوان جسمی سبب می شود که به فراگیری حرفه های دیگر پردازند و از آنها محروم شوند.

[آفرینش حیوانات سه گانه]

ای مفضل! در آفرینش حکیمانه و مصالح این حیوانات سه گانه (انسان، چهارپایان و مرغان) تأمل و اندیشه کن. هر کدام را به گونه ای آفریده که به مصلحت آنهاست. از آنجا که انسان هوش و اندیشه دارد و می تواند به کارهایی چون ساخت، بازرگانی، زرگری، خیاطی و دیگر کارها پردازد، برای او دستهای بزرگ و انگشتانی قوی و مناسب آفریده شده تا بتواند اشیا را بگیرد و به این حرفه ها پردازد.

[حکمتها و تدابیر نهفته در حیوانات گوشتخوار]

چنین تقدیر شد که غذای حیوانات گوشتخوار از شکار حیوانات باشد؛ از این رو برای این حیوانات دستها، پنجه ها و چنگالهایی سخت، تیز و محکم و مناسب برای شکار کردن آفریده شد. این دست و پنجه و چنگال برای حرفه های انسانی مناسب نیستند.

حیوانات علفخوار نیز از آنجا که حکمت اقتضا کرده که نه صنعت و

حرفه‌ای [همانند آنچه نام بردیم] داشته باشند و نه شکار کنند، برای برخی از آنها شتهایی آفریده شده که از سختی و ناهمواری چراگاهها آزار نینند و برای شماری [از این علفخواران] شتهایی گوی‌دار آفریده شده همانند گوی و گودی پای آدمی تا بر زمین منطبق گردد و برای سواری و باربری مناسب باشند.

همچنین تأمل کن که چگونه در گوشتخواران، دندانهایی تیز، پنجه‌ها و چنگالهایی قوی و تیز و دهانهایی با فضای گشاده و بزرگ آفریده شده است. از آنجا که تقدیر و حکمت، اقتضا نموده که غذای این حیوانات از گوشت باشد، به گونه‌ای آفریده شده‌اند که مناسب این هدف باشد؛ در نتیجه این حیوانات با داشتن سلاح و ابزار مناسب شکار، یاری شده‌اند. پرندگان شکاری و درنده نیز دارای نوکها و چنگالهای مناسب شکار هستند. در مقابل اگر به حیوانات وحشی و علفخوار چنگال داده می‌شود در واقع چیزی برای آنان آفریده شده که بدان محتاج نیستند؛ زیرا نه شکار می‌کنند و نه گوشت می‌خورند. نیز اگر حیوانات درنده دارای شُم بودند این امر خلاف نیازهای آنها در جهت شکار کردن و زندگی مناسب خود آنها بود.

آیا نمی‌نگری که برای هر دسته از این دو دسته چیزهایی آفریده شده که با آن صنف و طبقه نمی‌سازد و مناسب و مایه بقا و مصلحت آن است.

[راز استقلال بچه‌های چهارپایان]

اکنون به چهارپایان بنگر که چگونه [بلافاصله پس از تولد] خود برپا می‌ایستند و در پی مادر خود می‌روند و مانند بچه انسان نیستند که به برداشتن، حمل کردن و تربیت و سرپرستی نیازمند باشند. به خاطر آنکه مادران این حیوانات

همانند آدمی نیستند که از دانش و توان رفق و سرپرستی بهره‌مند باشند و دستان و انگشتان مناسب این کارها را ندارند در نتیجه به اولادشان چنان قدرتی داده شده که [پس از تولد بی‌آنکه به حمل و سرپرستی مادر نیازمند باشند] مستقلانه و خودبه‌خود بر پای ایستند.

همچنین دیده‌ای که بسیاری از پرندگان؛ مانند مرغ، کبک، تیهو و ماکو پس از آنکه از تخم بیرون می‌آیند در پی دانه می‌افتند، اما جوجه‌های ضعیف؛ مانند: جوجه کبوتر، کبوتر کوهی و نوعی پرندۀ سرخ‌رنگ توان برخاستن ندارند. در مقابل در نهاد مادرانشان چنان مهر و شفقتی نهاده شده که دانه‌ها را در چینه دان خود جمع کرده بتدریج در دهانشان می‌گذارند تا وقتی که جوجه‌ها [قوت یابند و] مستقل شوند [و خود بتوانند در پی غذا بگردند]. از این لحاظ می‌بینی که به کبوتر همانند مرغ جوجه‌های زیاد داده نمی‌شود تا مادر بتواند جوجه‌ها را بزرگ کند و از بین نروند، پس هر دو از تدبیر و حکمتِ خدای لطیف و خبیر بهره‌مندند.

[پاهای حیوان و چگونگی حرکت]

به پای حیوانات بنگر که چگونه جفت جفت است تا برای راه رفتن مناسب باشد. اگر پاها فرد می‌بود مناسب نبود؛ زیرا کسی که راه می‌رود هنگامی که پاهایش را [برای حرکت] بر می‌دارد، بر پاهای دیگر تکیه می‌کند، موجودی که [چون انسان] ده پا دارد در این وقت یک پا را بر می‌دارد و بر پای دیگر تکیه می‌کند، حیوانی که چهار پا دارد، دو پا را بر می‌دارد و بر دو پای دیگر تکیه می‌کند. لیکن این برداشتنها و گذاردنها برعکس است؛ یعنی یک پا از جانبی و پای دیگر از جانب دیگر، یکی از پس و یکی از پیش] و چنین نیست که دو پای جلو را

بردارد و بر دوپای عقب تکیه کند؛ زیرا در این حالت بر زمین ثابت نمی‌مانند چنانکه اگر دو پایه تخت و کرسی را بردارند بر زمین ایستادن نمی‌تواند. در نتیجه از دستها [که در جلو است]، دست راست و از پاها، پای چپ را برمی‌دارد، بار دیگر دست چپ و پای راست و به همین ترتیب راه می‌رود و بر زمین می‌ماند و در هنگام راه رفتن بر زمین نمی‌افتد.

[راز انقیاد برخی از حیوانات در برابر انسان]

آیا «درازگوش» را نمی‌بینی با اینکه اسب را از کارهای دشوار معاف و در رفاه می‌بیند اما چگونه در آسیاب کردن و بار بردن تسلیم انسان است؟ و شتر را نمی‌بینی که با آن قدرتی که چند مرد قوی لزجده‌اش بر نمی‌آیند چگونه در برابر طفلی خرد سر تسلیم فرود می‌آورد و منقاد می‌شود؟ و گاو نر قدرتمند چگونه در برابر صاحبش مطیع و خاضع است تلویح را بر گردنش بگذارد و با گاو آهن شخم کند؟ و اسب نجیب چگونه خود را به ابوه شمشیر و نیزه می‌زند تا خواسته صاحبش را انجام دهد؟ و گله‌ای گوسفند را چگونه یک کس می‌چراند [و نگاهداری می‌کند]؟ اگر گوسفندان پراکنده می‌گشتند و هر کدام به سوی می‌رفتند چگونه یک شخص به آنها می‌رسید؟ تمام حیوانات رام نیز اینگونه‌اند؟ آیا این انقیاد و اطاعت جز برای آن است که عقل و درک و شعور ندارند؟ اگر آنها در کارها عقل و شعور و فهم داشتند از انقیاد در برابر انسان و رفع نیازهای او سرباز می‌زدند. شتر از ساریان و راننده‌اش و گاه از صاحبش پیروی و اطاعت نمی‌کردند. گوسفندان نیز در تحت فرمان شبان گردهم نمی‌آمدند بلکه هر کدام به سوی می‌رفتند. حیوانات دیگر هم بدین ترتیب [از انقیاد در برابر انسان سرباز می‌زدند].

[راز عدم شعور و عقل در درندگان]

همچنین اگر درندگان، با عقل و هوش بودند و علیه مردم یکدست و هماهنگ می‌گشتند هرآینه [در اندک زمانی] مردم را به عجز و ناتوانی می‌کشانیدند. راستی اگر شیران، بیران، پلنگان و گرگان همه علیه مردم متحد و همدست می‌گشتند؛ چه کسی یارای رویا رویی و مقابله با آنان را داشت؟ نمی‌بینی که از این امر بازداشته شدند و به جای آنکه آدمیان از قدرت آنها بهراسند آنها از جایگاههای آدمیان می‌هراسند و کناره می‌گیرند و برای طلب روزی [غالباً] در شبها ظاهر می‌شوند و از جایگاه خود بیرون می‌آیند؟ آنها با تمام توان و قدرتی که دارند از آدمی سخت درهراس و وحشتند و اگر نبود [که آنها بی عقل و اندیشه و بدون درک آفریده شده‌اند] هرآینه بر آدمیان بر می‌جستند و در مساکنشان کار را بر ایشان دشوار می‌گردانیدند.

[سگ حیوان باوفا و مدافع انسان]

در میان این درندگان، «سگ» چنان آفریده شده که به صاحبش مهر بورزد و از او دفاع و حمایت و نگاهداری نماید. در شب تاریک بر دیوارها و بامها بالا رود تا خانه و صاحب خود را از شر دزدان [و مزاحمان] نگاهداری کند. مهر و دوستی سگ و علاقه‌اش به صاحب خود، گاه به درجه‌ای می‌رسد که برای حفاظت از جان و مال و حیوانات صاحبش جانفش را در خطر مرگ می‌افکند. سگ چنان با صاحبش انس و الفت دارد که همراه او در برابر گرستگی و تشنگی شکیبایی می‌ورزد. راستی چرا در آفرینش سگ این مهر ورزی و مهربانی نهاده شده است؟ آیا جز برای آن است که سگ نگاهبان آدمی باشد؟

برای آن، نیشهای بُرنده، چنگالهای درنده و صدای هول‌انگیز و وحشت آورنده پدید آمده تا دزدی که در قلمرو حفاظتی آن سگ طمع کرده فرار را بر قرار ترجیح دهد و سگ از آن منطقه بخوبی حراست نماید.

[اسرار شکل صورت، دهان و دُم چهارپا]

ای مفضل! در چگونگی ترکیب اعضای صورت چهارپا بیندیش. چشمانش در پیش نهاده شده تا مقابلش را نیک بنگرد، به دیواره‌ای نخورد و در چاله‌ای نیفتد. شکاف دهانش در زیر است و اگر شکاف دهانش همانند انسان در روی چانه می‌بود نمی‌توانست که از روی زمین چیزی بخورد، نمی‌بینی که انسان با دهانش چیزی بر نمی‌گیرد بلکه با دست در دهان می‌گذارد؟ این امر نشانه تکریم و بزرگداشت انسان در میان سایر خورنده‌هاست. از آنجا که چهارپا دستی مناسب برای خوردن گیاه و سبزه ندارد شکاف و بریدگی دهان در زیر آفریده شده تا گیاه را [بِراحتی] به دهان گیرد و بخورد. نیز پوزه‌های دراز بدانها داده شده که گیاه دور و نزدیک را بخورند.

در دُم و حکمتها و فواید آن بنگر:

[۱-] در حکم پوششی است که شرمگاههای حیوان را می‌پوشاند.
[۲-] در میان دُبر و شکم حیوان آلودگیهایی است که مگسها و پشه‌ها بر روی آن گرد می‌آیند. دُم حیوان مانند پشه‌پرانی است که مگسها و پشه‌ها را با آن می‌پراند.

[۳-] حیوان با حرکت دادن دُم به سمت چپ و راست استراحت می‌کند و این زمانی است که بر چهارپا ایستاده و سنگینی بدن بر دو دست آن است در نتیجه

حیوان با حرکت دادن دُم احساس راحتی می‌کند.

دُم حیوان سودهای فراوان دیگر نیز دارد که اندیشه انسان قادر به درک همه آنها نیست ولی گاه به وقت حاجت، برخی از آنها معلوم می‌گردد، از جمله: گاه که حیوان در گِل می‌ماند و هیچ دستگیری برای خلاصی او نیست دُم آن، دستگیره خوبی برای بلند کردن و بیرون نمودن حیوان است. در موی دُم حیوان نیز سودهای فراوانی برای مردم نهاده شده است که از آن در رفع بسیاری از نیازها بهره‌ها می‌گیرند.

حیوان بر چهار پا می‌ایستد در نتیجه پشت آن صاف و برای سوار شدن مناسب است. نیز شرمگاه آن در جای ظاهری است که حیوان نر براحتی قادر به جفتگیری باشد و اگر مانند فرج زنان بود حیوان نر قادر به این کار نبود. نمی‌بینی که حیوان قادر نیست که مانند مردان از رو به رو جفتگیری کند؟

[اسرار آفرینش فیل و خرطوم آن]

در اسرار و حکمت‌های نهاده شده در خرطوم فیل تأمل کن. خرطوم در گرفتن گیاه و آب و خوردن آنها کار دست را می‌کند. اگر [چنین آفریده نمی‌شد و] خرطوم نداشت هیچ‌گاه قادر نبود که چیزی از زمین بگیرد و بخورد، زیرا فیل مانند دیگر چهارپایان نیست که گردنی دراز داشته باشد و آن را به سوی غذا دراز کند. حال که گردن ندارد خرطوم می‌درازد به او داده شده که کار گردن را بکند و با آن به نیازش برسد. جز آفرینشگر مهربان و عطوف بر خلق چه کسی به جای آن عضوی که ندارد عضوی دیگر داده که کار همان عضو مفقود را انجام دهد؟ و این چگونه با عقیده ستمگران که آفرینش را بی‌هدف و خود به خود می‌پندارند می‌سازد؟

اگر کسی بگوید چرا برای این حیوان نیز همانند دیگر حیوانات گردنی دراز آفریده نشده؟ پاسخ گفته می‌شود که: سر و گوشهای فیل، بسیار سترگ و سنگین‌اند، اگر قرار بود که برگردنی بزرگ و مناسب آن سر و گوش قرار داده می‌شد هرآینه آن گردن را درهم می‌کوبیدند. پس سر فیل به بدنش متصل و چسبیده شده تا این دشواری در کارش پدید نیاید. به جای چنین گردنی خرطوم آفریده شده تا غذایش را با آن بگیرد و بخورد و تقدیر چنان شد که بدون گردن نیز به نیازش برسد و کارش سخت نگردد.

[شرمگاه حیوان ماده]

اینک در چگونگی آفرینش شرمگاه «ماده فیل» بنگر که چگونه در زیر شکم قرار گرفته؟ هرگاه شهوت بالا می‌گیرد بالا می‌آید و ظاهر می‌گردد تا فیل نر بتواند با او درآویزد. بنگر که چگونه جایگاه قوج ماده فیل با دیگر حیوانات ناهمگون است؟ [با این همه] ابزار تناسل آن به گونه‌ای آفریده شده که نسل آن ماندگار شود و باقی بماند.

[شگفتی آفرینش زرافه]

در آفرینش زرافه، ناهمگونی اعضا و همانندی اعضای آن با اعضای چند حیوان اندیشه کن. سر آن چون سراسب، گردنش چون گردن شتر، سمهایش چون شمشیر و پوستش چون پوست پلنگ است.

شماری از مردم ناآگاه و جاهل به خدای جل و علا [و اسرار آفرینش او]

پنداشته‌اند:

این حیوان از مجامعت چند حیوان پدید می‌آید. اینان می‌گویند: چون حیوانات گونه‌گون از خشکی به سوی آب می‌روند و در آب گرد می‌آیند جملگی بر یک حیوان علفخوار می‌جهند و این حیوان مختلف الاعضاء به هم می‌رسد!! [این از نادانی گوینده و ناچیزی شناخت آفرینشگر جلّ قدسه است؛ زیرا] هر حیوانی که با هر صنفی نزدیکی نمی‌نماید. اسب با شتر و یا شتر با گاو در نمی‌آویزد و مقاربت نمی‌کند، بلکه جفتگیری هنگامی است که دو حیوان [از یک جنس باشند و یا] باهم شبیه و در آفرینش به یکدیگر نزدیک باشند، مانند: نزدیکی اسب با خر که از آنها «آستر» به هم می‌رسد و یا نزدیکی گرگ با کفتار که از آنها حیوانی به نام «سیمع» پدید می‌آید. وانگهی چنین نیست که حیوانی که از آنها به هم می‌رسد؛ مانند زرافه که عضوی از اسب، عضوی از شتر و عضوی از گاو دارد، همه اعضای آنها را داشته باشد بلکه گویا آمیخته‌ای از آنهاست [و مجموعش به مجموع آنها مانند نه اینکه عضوی به یکی ماند و عضو دیگر به دیگری] چنانکه در آستر اگر به سر و گوش و سرین و دم و سم آن بنگری می‌بینی که شکل آنها [مانند همان اعضا از اسب و دراز گوش است و] چیزی میان اعضای این دو حیوان است حتی صدای آستر چیزی شبیه صدای آن دو و گویا آمیخته شیئه اسب و عَرَّو دراز گوش است. این خود دلیل آن است که بخلاف پندار جاهلان ثمره مجامعت چند حیوان نیست، بلکه آفرینشی شگفت از شگفتیهای خلقت است که خداوند جل و علا آن را برهان قدرتش نهاده و اینکه کسی را یارای ناتوان نمودن او نیست. نیز تا دانسته شود که او آفرینشگر تمام حیوانات است و می‌تواند اعضای چند حیوان را در هر حیوان که بخواهد گرد آورد و آنها را در هر جا که خواهد پیرا کند و هر چه خواهد بر آفرینش بیفزاید و هر چه

خواهد از آن بکاهد. اینها دلیل آن است که او بر همه چیز تواناست و هیچ چیز اراده او را بر نمی‌گرداند.

گردن زرافه نیز از آن جهت دراز آفریده شد که چراگاه و محل رشد این حیوان در میان جنگلهای انبوه با درختان برافراشته است. در نتیجه به گردنی دراز نیازمند است که دهانش به شاخ و برگ درختان برسد و از میوه و دیگر بخشهای درختان تغذیه کند.

[آفرینش میمون و تفاوت آن با انسان]

در آفرینش میمون و همگونی بسیاری از اعضای آن چون: سر، صورت، شانه‌ها، سینه و اعضای درونی با اعضای آدمی اندیشه کن. و اینکه از هوش و کیاست بهره‌مند است و با این هوش و ذکاوت به اشارات و فرمانهای پرورنده و مربی‌اش پی می‌برد و اکثر افعال انسان را تقلید می‌کند. این حیوان در آفرینش و ویژگیها بسیار شبیه انسان است تا انسان از آن درس عبرت بگیرد و دریابد که با این همه همگونی او نیز از طینت و طبیعت حیوانی آفریده شده و اگر ویژگی و برتری ذهن، اندیشه، عقل، نطق و شعور نبود او نیز یک حیوان بیش نبود و انگهی در جسم میمون تفاوتی هست که در انسان نیست؛ مانند: پوزه، دم دراز و مویی که تن میمون را یکسره پوشانیده است. البته اگر به میمون نیز ذهن و عقل و نطقی [همانند این ویژگیهای انسان] داده می‌شد این تفاوتی جزئی مانع پیوستن میمون به سلك انسان نمی‌شد. در نتیجه جداکننده اصلی میمون از انسان همان ناقص بودن اندیشه، ذهن و نطق است.

[راز پوشش جسم حیوانات و ناهمگونی پاهای آنها]

ای مفضل! بنگر که خدای جلّ و علا از سر لطف و مهرش به حیوانات چگونه جسم آنها را اینگونه با مو، کرک و پشم پوشانیده تا از سرما و بسیاری از آفات و نارساییها در امان باشند. نیز برای آنها سُمهای شکافته آفرید تا از ناهمواری زمین آزار نبینند [و نیازی به کفش نداشته باشند]؛ زیرا این حیوانات برای رسیدن و بافتن [لباس و پاپوش و...] دست و انگشت مناسب ندارند در نتیجه در آفرینش آنها این نیازها در نظر بوده و آفریده شده و هیچ نیازی به تجدید و تبدیل آنها نیست و تا زنده‌اند این نیازها برآورده است.

اما انسان، چاره‌اندیشی و دستی مناسب کار دارد. او می‌رسد و می‌بافد و برای خود پوشاک تهیه می‌کند و به تناسب وضعش آن را دگرگون و تعویض می‌نماید. از چند جهت این کار به سود اوست:

[۱-] با اشتغال به کار ساخت پوشاک از فساد و بیهودگی به دور می‌ماند و بی‌نیازی، او را در کار عبث نمی‌افکند.

[۲-] متناسب با وضعش از درآوردن و گاه از برتن کردن آنها لذت می‌برد.

[۳-] با حسن انتخاب خود از پوشیدن لباسهای زیبا و باشکوه و نیز تغییر و تبدیل آنها متلذذ می‌شود.

[۴-] با بهره‌گیری از این صنعت به ساخت انواع جوراب، پاپوش و کفش می‌پردازد و بدین وسیله پاهایش را حفظ می‌کند.

[۵-] این کار لوازم اشتغال بسیاری از مردم را فراهم می‌آورد و شماری از مردم با کار کردن در این بخش صنعتی می‌توانند معاش و روزی خود و خانواده خود را به دست آورند.

پس مو، کرک و پشم در حکم پوشاک حیوانات و سمهای گونه‌گون در حکم کفش آنهاست.

[حیوانات در وقت احساس مرگ خود را پنهان می‌کنند]

ای مفضل! در ویژگی شگفتی که در آفرینش چهارپایان نهاده شده بیندیش. آنها وقتی که مردند مانند انسانها که یکدیگر را در خاک می‌نهند خود را مخفی می‌کنند. و اگر چنین نبود این همه مردار حیوانات وحشی، درندگان و جز آن کجاست که پیدا نیست؟ این حیوانات که اندک نیستند تا پیدا نباشند. حتی اگر کسی بگوید شماره آنها بیش از مردم است سخنی راست گفته است.

در کوه و صحرا به دسته‌های انبوه آهوان، گاوهای وحشی، گورخران، گوزنها و بزهای کوهی و همچنین به درنگانی چون شیرها، پلنگها، گرگها، کفتارها و... و به حشرات و جنبنندگان روی زمین و به دسته‌های پرندگان چون کلاغها، سنگخواره‌ها، غازها، کبوتران و پرندگان درنده و گوشتخوار بنگر. این همه حیوان گونه‌گون وقتی که می‌میرند جز شمار اندکی که صیادی شکار کند و یا درنده‌ای بَدرد هیچ‌کدام پیدا نیستند.

این حیوانات وقتی که احساس کردند که زمان مرگشان فرا رسیده در جای پست و گودی مخفی می‌شوند و در همان جا می‌میرند. اگر چنین نبود تمام دشت [و کوه و دریا] از بوی گندیده و فساد آنها فاسد می‌شد و بیماریهای کشنده‌ای چون وبا در همه جا منتشر می‌گشت.

بنگر که چگونه این خصلت آدمی که آن را در آغاز آفرینش انسان، از به خاکسپاری کلاغی توسط کلاغ دیگر. فرا گرفت در سرشت حیوانات نهاده شده

است تا آدمی از آلودگی و بیماریهای گونه گون جان سالم به در ببرد؟

[راز هوش حیواناتی چون بز کوهی، روباه و دلفین]

ای مفضل! در هوش حیوانات اندیشه کن و بنگر که خداوند جل و علا چگونه از سر لطف و رحمت و برای آنکه حیوانات بی عقل و اندیشه از نعمتی محروم نگردند در سرشت آنها هوش و کیاست نهاد؟
نوعی بز کوهی از مارها تغذیه می کند بر اثر آن، تشنگی سختی می یابد. از هراس آنکه مبادا سم در جانش منتشر شود و او را هلاک گرداند، بر کرانه آب می ایستد، بسیار ناله می زند و صدا می کند ولی ذره ای از آن نمی نوشد؛ زیرا اگر بنوشد بزودی هلاک می گردد.

بنگر که سرشت این حیوان چگونه آفریده شده که از هراس زیان نوشیدن آب، آن تشنگی شدید را بر خود هموار می سازد؟ براستی که حتی انسان اندیشمند و عاقل نیز غالباً در چنین زمانی تحمل و خویشتن داری نمی تواند.
«روباه» نیز هنگامی که گرسنگی شدید بر او غالب می آید، به پشت می خوابد. شکمش را باد می کند تا پرنده ای مرده اش پندارد. وقتی که بر آن نشست روباه بر آن می جهد، به چنگش می آورد و آن را می خورد. جز آن کسی که اینگونه و از راه این حيله متکفل روزی روباه شده چه کسی روباه بی عقل و اندیشه را بر این نیرنگ یاری داده است؟

همچنین از آنجا که روباه از آن صولت و قدرت و توان حمله وری دیگر درندگان برخوردار نیست به او هوش و ذکاوت داده شده تا از راه نیرنگ و فریب زندگی کند.

«دلفین» هم که پرنده شکار می‌کند، هنگامی که در میان آب است، نیرنگ او برای شکار اینگونه است: یک ماهی را می‌گیرد، می‌کشد و آن را بر روی آب می‌نهد تا بر آب بماند. آنگاه در زیر آن مخفی می‌شود. آب را حرکت می‌دهد تا از بیرون آب پیدا نباشد وقتی که پرنده بر ماهی نشست حمله می‌برد و آن را فراچنگ می‌آورد.

[افعی و ابر]

مفضل می‌گوید: عرض کردم: آقا! از ماجرای افعی و ابر بگویید. امام علیه‌السلام - فرمود: ابر [از جانب خدای جل و علا] گویی که وکیل است تا هر جا که افعی را بیابد پُر باید به گونه‌ای که آهن ربا آهن را می‌رباید. از این رو آنگاه که فصل باران و ابر است این حیوان از هراس ابر، سر از خاک بیرون نمی‌آورد. تنها هنگامی سر بیرون می‌آورد که هوا بسیار گرم باشد و ابری در آسمان نباشد. عرض کردم: چرا باید ابر در کمین افعی باشد و اگر آن را دید پُر بایدش؟ فرمود: تا مردم را از شر آن خلاصی دهد.

[مورچه، شیرمگس، عنکبوت و سرشت آنها]

مفضل می‌گوید: عرض کردم: آقای من! در باره زندگی چهارپایان نکاتی فرمودید که هر که اهل و سزاوار است درس عبرت می‌گیرد، حال درباره مورچه ریز و درشت و پرنده بفرمایید. حضرت - علیه‌السلام - فرمود: در صورت کوچک مورچه بنگر آیا در آنچه که به مصلحت اوست و به آن نیازمند است کمبودی مشاهده می‌کنی؟ جز حکمت آفرینشگر در ریز و درشت آفرینش، این حکمت و

تقدیر حساب شده در آفرینش این حیوان ریز از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ در زندگی «مور» و همکاری انبوه آنها در گردآوری روزی و آماده کردن آن نیک بنگر. بنگر هنگامی که دسته‌ای از آنها دانه‌ها را به محل مرتفعی می‌برند و ذخیره می‌سازند انسان به یاد تلاش مردم در انتقال غذا به خانه می‌افتد. بلکه مور در این کار بیش از انسان کمر همت می‌بندد و جدّ و تلاش دارد. نمی‌بینی همانند انسانها نیز در حمل و انتقال دانه و غذا به لانه، یکدیگر را یاری می‌دهند؟ آنها دانه را به دو نیم می‌کنند تا دانه در لانه سبز نشود و کارشان را خراب نکند. اگر آبی به دانه‌ها رسید، آنها را بیرون می‌آورند و خشک می‌گردانند. نیز موران جز در جاهای بالا و بلند مسکن و لانه نمی‌گزینند تا مبادا آب در آن ریزد و غرقشان سازد. اینها همه نه از سر اندیشه و عقل و شعور که از غریزه و سرشتی است که خدای جلّ و علا به خاطر مصلحت در آنها نهفته است.

به «لیث» که مردم آن را «شیرمگس» می‌گویند بنگر که چگونه در کسب روزی و معاش، نیروی فریبندگی مدارا به او داده شده است؟

وقتی که «شیرمگس» حس می‌کند که در نزدیکی او مگس است، آن را مهلت می‌دهد و قدری خود را بی حرکت نگاه می‌دارد. مگس مطمئن می‌شود که مرده است در نتیجه از آن غفلت می‌کند. ناگاه با حرکتی دقیق، حساب شده و سریع آن را می‌گیرد. آنگاه با تمام وجود آن را در بر می‌گیرد که مبادا از چنگش آزاد شود. همچنان در این حالت نگاهش می‌دارد تا وقتی که حس می‌کند سست و بی جان شده در این وقت آن را می‌دزد و می‌خورد و بدین وسیله زنده می‌ماند.

«عنکبوت» نیز آن تار را می‌تند و از آن به عنوان دام مگسها استفاده می‌کند. در این زمان خود را در میان تارها پوشیده می‌نماید. آنگاه که مگس در

تارش گرفتار آمد، ساعت به ساعت آن را نیش می‌زند و از آن تغذیه می‌کند و بدین وسیله زنده می‌ماند.

آن حیوان نمایانگر شکار سگان و شیران است و این حیوان نمونه کوچکی از شکار با دام و تور است.

به این جنبنده ضعیف و کوچک بنگر که چگونه در سرشت آن چیزی آفریده شده که آدمی، تنها با حيله و به کارگیری ابزار و آلات می‌تواند آن را انجام دهد. اگر در چیزی کوچک؛ مانند: مورچه و مور و.. عبرت و درس آموزنده‌ای هست آن را به خاطر کوچک بودن آنها حقیر مدار؛ زیرا گاه یک معنی و مفهوم بسیار نفیس و گرانقدری با یک چیز کوچک و ناچیز سنجیده می‌شود و این کار به هیچ روی از قدر و ارزش آن معنی ارزشمند نمی‌کاهد. چنانکه اگر دینار طلا را با وزنه آهنی وزن کنند هیچ‌گاه از قیمت آن طلا کاسته نمی‌شود.

[حکمت‌های نهفته در آفرینش پرنده]

ای مفضل! در جسم و آفرینش پرنده بنگر. آنگاه که تقدیر و حکمت بر آن تعلق گرفت که پرنده در آسمان باشد، تنش سبک و نیکو آفریده شد و به جای چهار دست و پا تنها دو پا و به جای پنج انگشت چهار انگشت و به جای دو مخرج بول و فضولات یک مخرج به آن داده شد.

چنانکه قسمت پیشین کشتی تیز و باریک است و آب را می‌شکافد و پیش می‌رود، سینه و جلوی پرنده نیز به گونه‌ای شبیه کشتی است تا هوا را بشکافد و چنانکه خواهد به پرواز در آید. همچنین در بالها و دمش پره‌های بلندی نهاده شده تا براحتی او را برای پرواز بلند کنند. تمام بدنش پوشیده از پر است تا هوا در آنها

نفوذ کند و براحتی در ارتفاع بالا بماند و پرواز کند.

از آنجا که حکمت، چنین تعلق گرفت که غذای پرندگان از دانه و گوشت باشد و باید آنها را بدون جویدن فرو برد، همانند لب و دندان آدمی برای آنها آفریده نشد بلکه منقاری تیز و سخت به آنها داده شد تا غذا را با آن برگیرند و بخورند و از چیدن و شکستن دانه‌های سخت [از زمین ناهموار] پاره نشود و از پاره کردن گوشت نشکند.

از آنجا که پرنده دندان ندارد و دانه را سالم و گوشت را سخت و ناپخته فرو می‌برد در درون آن حرارتی نهاده شده که دانه را چنان خرد و آسیاب می‌کند که از جویدن مستغنی می‌گردد. به خاطر نبودن این نیرو در انسان [اگر این دانه‌ها را آدمی ناجویده فرو برد] به همان شکل سالم دفع می‌گردد ولی همین دانه‌های سالم در درون پرنده چنان خرد می‌گردد که اثری از آن نمی‌ماند.

نیز تقدیر چنان شد که پرندگان تخم گذارند و بچه نزنند تا در وقت پرواز سنگین نباشند. اگر فرزند در شکم آنها بماند تا قوی شود [چنانکه در پستانداران چنین است]، سنگینی آن، آنها را از برخاستن و پرواز نگاه می‌دارد. پس همه چیز پرندگان چنان آفریده شده که با ویژگیهای آنها متناسب و هماهنگ باشد.

آنگاه پرنده‌ای که غالباً در پرواز و گشت است، گاه هفته‌ای، برخی دو هفته و برخی دیگر سه هفته بر تخم خود می‌خوابند تا آن را بیروانند و جوجه از تخم بیرون آید. چون جوجه بیرون آمد باد در دل جوجه می‌دمد تا چینه دانش گشاده گردد و بتواند غذا را جای دهد. آنگاه او را غذایی مناسب و سازگار می‌دهد و بزرگ می‌کند.

چه کسی تدبیر چنان نموده که او غذا و دانه برچیند و در چینه‌دان ریزد و

آنگاه برای جوجه‌اش دانه‌ها را برآورد؟ چرا اینگونه خود را در رنج و سختی می‌افکند و حال آنکه عقل و اندیشه ندارد و از جوجه‌اش انتظاری که آدمیان از فرزند دارند؛ مانند: فخر، عزت، یاری و ماندگاری نام ندارد؟

خداوند جلّ و علا از سر لطف و کرامت، چنان تدبیر نموده که او بدون اندیشه در این امور، از سرغریزه خدادادی جوجه‌اش را دوست دارد و غذایش دهد تا نسل آنها پایدار ماند.

بنگر که مرغ چگونه شور تخمگذاری و پرورش جوجه در سر دارد حال آنکه جای و لانه مناسبی برای گردآوردن تخمها در آن ندارد؟ مرغ در این زمان برانگیخته می‌شود. تخم می‌گذارد و گرسنه می‌ماند و چیزی نمی‌خورد تا تخمهایش گرد آیند و آنها را پیوراند و جوجه گرداند. راستی آیا این جز برای ماندگاری نسل است؟ و با اینکه مرغ درک و اندیشه ندارد - چرا برای بقای نسل اینگونه می‌کوشد؟ آیا جز برای آن است که آفرینشگر حکیم این نیرو را در سرشت و غریزه او نهاده است؟

[آفرینش تخم پرندگان و تدابیر نهفته در آن]

از آفرینش تخم پرنده درس عبرت گیر. در آن، ماده زرد رنگ و آب رقیق و سفید نهاده شده. بخشی برای آنکه جوجه به هم رسد و بخش دیگر برای تغذیه آن است تا آنگاه که تخم را بشکافد و بیرون آید. در تدابیر نهفته در این امور بنگر. از آنجا که رشد جوجه در درون آن جداره‌ها و لایه‌های سخت است و هیچ چیز به درون آن راه ندارد، در درون آن، آنقدر غذا تعبیه شده که جوجه را تا هنگام بیرون آمدن بس باشد. جوجه به یک زندانی می‌ماند که در درون زندانی محبوس است و

پیرامون زندان را دژهای سخت فرا گرفته. هیچ راهی برای رسیدن غذا به او وجود ندارد در نتیجه غذا و روزی لازم برای مدت حبس را در کنارش می‌نهند.

[چینه‌دان پرنده]

ای مفضل! در آفرینش چینه‌دان و تدابیر نهفته در آن بیندیش. راه غذا از چینه‌دان تا به سنگدان باریک است و غذا تنها بسیار آرام و اندک اندک وارد آن می‌شود و اگر پرنده تا رسیدن دانه نخست دانه دوم را برنجیند، کار او بدر از او می‌کشد و غذایی کافی به او نمی‌رسد.

[در نتیجه او منتظر رسیدن دانه اول به سنگدان نمی‌شود بلکه تند تند دانه می‌چیند و روانه چینه‌دان می‌کند]

مرغ از شدت توجه و هراس، دانه‌ها را از زمین می‌رباید. پس چینه‌دان پرنده مانند توبره‌ای در پیش او آویخته شده تا هر چه را که می‌یابد بسرعت برگیرد و وارد چینه‌دان کند ولی آرام آرام از چینه‌دان روانه سنگدان گرداند. در چینه‌دان، ویژگی دیگری نیز هست و آن اینکه برخی از پرندگان از درون خود غذا به دهان جوجه می‌ریزند در این صورت برگرداندن غذا از چینه‌دان نزدیکتر و راحت‌تر است.

[راز ناهمگونی رنگ پرندگان]

مفضل می‌گویند: برخی از منکران پنداشته‌اند که ناهمگونی رنگ و شکل پرندگان از درآمیختگی خود به خود و ناهماهنگی و بی‌حساب و کتاب اخلاط سرچشمه می‌گیرد. امام - علیه‌السلام - فرمود:

ای مفضل! این رنگ آمیزیه‌های گوناگون و دقیق و هماهنگ که در طاووسها و کبکها می‌بینی و گویا با قلم نقاشی بی‌مانند بر آنها نقش بسته چگونه می‌شود از اهمال و بی‌تدبیری ناشی شود و خود به خود و بی‌هدف پدید آید؟ و چرا این ناهماهنگی و آمیختگی بی‌هدف و تصادفی آخلاق، شکل و صورت واحدی را پدید آورده است؟

بی‌تردید اگر [این نقشها و رنگها] از اهمال و خودبه‌خود پدید می‌آمد هر آینه بایست اینگونه نظم و هماهنگی و یکدستی در کار نبود و همه چیز ناهماهنگ و در هم ریخته بود.

[چگونگی پرپرندگان]

در چگونگی پرپرندگان تأمل و اندیشه نما. می‌بینی که [این پرها] مانند لباس، از رشته‌های بسیار باریک و نازکی بافته شده و مانند پیوستگی نخها و تارهای مو همه به هم پیوسته و بسته‌اند و وقتی که آنها را می‌کشی، از هم نمی‌گسلند، بلکه اندکی باز می‌گردند تا در میانشان باد باشد و پرنده براحتی پرواز کند و در هوا سنگین نشود. در میان پر، ستونی سخت و میله‌ای شکل نهاده شده تا با سختی خود اجزای پر را نگاه دارد. ولی باز با این سختی و استحکام، تو خالی است تا سنگینی آن پرنده را از پرواز باز ندارد.

[راز درازپایی برخی از پرندگان]

ای مفضل! پرنده درازپا را دیده‌ای و به راز این ویژگی پی برده‌ای؟ این پرنده را غالباً در آبگیرها می‌بینی. دارای دو ساق بلند است. گویا دیدبانی است که

از بالای بروجک دیدبانی درون آب را می‌نگرد و آن را زیر نظر دارد. هرگاه که روزی خود را دید، آرام آرام گام بر می‌دارد تا آن را به دست آورد.

اگر این پرنده پا کوتاه بود، هنگامی که به جانب صید حرکت می‌کرد تا آن را بگیرد، شکمش با آب تماس می‌گرفت و آب حرکت می‌کرد و شکار از هراس پابه فرار می‌گذاشت. پس این دو پا برایش آفریده شده تا خواسته‌اش را دریابد، غذایش حاصل شود و زنده بماند.

در تدابیر هماهنگ در آفرینش پرنده بنگر. پرنده‌ای که دو ساق بلند دارد، گردنی دراز نیز دارد تا بتواند غذایش را از زمین بردارد. اگر پرنده، پاهایی دراز داشت ولی گردنش کوتاه بود، قادر نبود که چیزی از زمین بردارد. گاه درازی منقارش، گردن او را در رسیدن به هدف یاری می‌کند تا کار بر او آسان گردد.

نمی‌نگری که در آفرینش هر چه را که می‌بینی در نهایت استواری و صواب است و تمام وجودش حکیمانه و با تدبیر و تقدیر است؟

[گنجشکان در پی یافتن غذا]

به گنجشکان بنگر که چگونه در روز در پی غذا هستند. اگر چه غذایشان آماده نیست ولی با حرکت و تلاش مداوم به آن دست می‌یابند و آن را از دست نمی‌دهند. آفریدگان همه اینگونه‌اند. منزّه است خدایی که روزی را اینگونه در میانشان پراکنده است.

نه چنان کرد که دست یافتن بر روزی سخت و ناممکن باشد؛ زیرا آفریدگان را نیازمند به آن آفرید و نه چنان کرد که بی‌هیچ رنجی به دست آید؛ زیرا

صلاح و سود آفریدگان در این است. اگر نیاز و روزی آنها یکسره مهیا و آماده بود حیوانات آنقدر می خوردند که هلاک شوند و انسانها به خاطر بیکاری و بطالت در سرمستی و گناه و ارتکاب فواحش سقوط می کردند.

[معاش جغد و شب پره]

آیا می دانی که غذای شب پره ها چگونه تأمین می شود؟

عرض کردم: نه مولای من!

امام - علیه السلام - فرمود: روزی آنها از انواع پشه ها، شاپرکها، ملخها و زنبورهای است که در هوا پراکنده اند؛ زیرا این حشرات و موجودات در همه جای آسمان وجود دارند. برای درک این حقیقت می توانی شبانگاهان، چراغی را در بالای بام و یا درون حیاط بگذاری و ببینی که چقدر از این حشرات به گرد آن جمع می شوند. اگر این پرندگان در پیرامون چراغ نباشند از کجا می آیند؟ اگر کسی بگوید از دشت و صحرا می آیند باید گفت: می شود این راه دور را در ساعتی یا لحظه ای بپیمایند؟ وانگهی از آن منطقه دور چگونه چراغی را در درون خانه ای می بینند و سوی آن می شتابند؟ پس این نشان آن است که حشرات در همه جای آسمان پراکنده اند. این پرندگان شب پره نیز هنگامی که در هوا پرواز می کنند از آنها تغذیه می نمایند.

حال بنگر که چگونه روزی این پرندگان که تنها در شب پرواز می کنند از این حشرات پراکنده در هوا فراهم می آید؟ نیز به [یک راز از اسرار] آفرینش این حشرات پی ببر. حشراتی که چه بسا کسانی بیندارند که زایدند و سودی در آنها نهفته نیست.

[آفرینش شب پره (خفاش)]

آفرینش خفاش که چیزی میان آفرینش پرندگان و چهارپایان است بسیار شگفت و حیرت آور است. البته آفرینش آن به چهارپایان نزدیکتر است؛ زیرا دو گوش بلند، دندان و کرک دارد، بچه می‌زاید، بچه شیر می‌دهد و بول می‌کند و هنگامی که راه می‌رود بر چهار دست و پا راه می‌رود که همه اینها با ویژگیهای پرندگان ناسازگار است.

خفاش از شمار پرندگانی است که در شب پرواز می‌کنند و از حشرات پراکنده در هوا تغذیه می‌کنند. برخی پنداشته‌اند، خفاش غذایی ندارد و از نسیم تغذیه می‌کند. این از دوروی ناصواب است:

۱ - بیرون شدن آلودگی و بول از آن که جز با تغذیه توجیه پذیر نیست.

۲ - دندان دارد. اگر خفاش چیزی نمی‌خورد داشتن دندان به چه معنی

است؛ حال آنکه می‌دانیم در آفرینش، هیچ چیز بی حکمت نیست.

این پرنده برای انسان سودمند است حتی فضله‌اش را [در کار ساختن دارو و ...] به کار می‌گیرند و از همه چیز مهمتر، آفرینش شگفت [و محیر العقول] آن است که بر قدرت آفرینشگر جلّ و علا دلالت دارد و اینکه به خاطر هر مصلحتی که داند و خواهد در آنچه که اراده کند تصرف نماید.

[حیلة ابن تَمَرَه در استفاده از خار حَسَك]

و اما درباره پرنده کوچکی که به آن «ابن تَمَرَه» می‌گویند: روزی در لا به لای شاخه‌های درختی لانه کرد. ناگاه دید ماری عظیم بر لانه‌اش مُشرف گشته و دهان را گشوده است. پرنده سخت در تشویش و اضطراب افتاد و در پی چاره

می‌گشت که ناگاه گیاه «خار خستک» را مشاهده کرد و آن را یافت. آن را برداشت و در دهان مار افکند. مار نیز آنقدر به خود پیچید که جان داد.

راستی اگر تو را از این خبر آگاه نمی‌کردم به ذهن تو و دیگران خطور می‌کرد که «خار خستک» چنین سود و مصلحتی داشته باشد یا از پرنده‌ای کوچک یا بزرگ چنین حيله و چاره‌ای برآید؟ از این و بسیاری از اشیای دیگر درس عبرت بگیر و بدان که منافع و فواید بی‌شماری دارند ولی باید حادثه‌ای رخ دهد یا خبری از آنها ذکر گردد تا [این سودها] دانسته شود.

[زنبور عسل، از ساخت خانه تا ساخت عسل]

به زنبور عسل و همکاری گروهی آنها در ساختن عسل بنگر و ببین که چگونه با ذکاوت و مهارت و دقت تمام، این خانه‌های شش ضلعی را می‌سازند. اگر در این کار بدرستی اندیشه کنی هرآینه آن را شگفت، ظریف و لطیف می‌یابی. آنگاه که به عمل و نتیجه آن نگاه می‌کنی آن را در میان مردم، عظیم، شریف و نیکو می‌بینی، ولی وقتی که به فاعل این فعل می‌نگری آن را حتی جاهل و نادان به خود می‌یابی چه رسد به دیگران. این امر بخوبی دلیل پر واضحی است که صواب و حکمت [و اتقان و استواری] این کار نه برای زنبور عسل [نادان و بی‌اندیشه] بلکه از آن کسی است که سرشت و فطرت آن را چنین آفریده و برای سود رسانی به مردم آن را بر این کار «مجبول» نموده است.

[ملخ، حیوانی ضعیف و در عین حال قوی!]

به ملخ بنگر، برآستی چقدر ضعیف و قوی است! هنگامی که به آفرینش آن

بنگری گویی ناتوانترین حیوان است، ولی اگر لشگرهایی از آن به جانب سرزمینی در حرکت افتند، هیچکس نتواند که آن جا را از دست آنها برهاند. نمی‌بینی که اگر پادشاهی از پادشاهان زمین تمام لشگر سواره و پیاده نظام خود را بسیج گرداند تا سرزمین خود را از ملخها رهایی دهد، نتواند؟ آیا این از نشانه‌های قدرت خدای جلّ و علا نیست که ضعیفترین آفریده‌اش را به جانب قویترین آفریده گسیل دارد و آفریده قوی نتواند در برابرش تاب آورد؟

[سیل ملخ]

به ملخها بنگر که چگونه چون سیلی خروشان بر زمینی جاری می‌گردند و کوه و صحرا و شهر و روستا را می‌پوشانند. این پوشش چنان است که مانع تابش نور عظیم و تابناک خورشید می‌گردد. اگر دستی عادی [جز دست قدرتمند باری جلّ و علا] می‌خواست این لشگر عظیم را سامان دهد و گرد آورد چند سال به طول می‌کشید؟ این نمونه را در اثبات قدرت بی‌مانند خدای که کس را یارای آن نرسد به کارگیر و بدان استدلال نما.

[آفرینش ماهیها]

در آفرینش ماهی و تناسب، حکمت و تدابیر نهفته در آن که مناسب آن است نیک بنگر. در آفرینش [این موجود زنده] دست و پا نهاده نشده؛ زیرا به راه رفتن نیازی ندارد و جایگاهش آب است. نیز برای آن، شش آفریده نشده؛ چونکه در میان آب نفس نمی‌تواند کشد. در مقابل دست و پا، باله‌هایی سخت و قوی به آن داده شده است و چنانکه قایقران با پارو زدن به پیش ماهی می‌رود نیز با

حرکت دادن این باله‌ها آب را به کنار زند و پیش رود. نیز بدنش با فلس‌هایی سخت و درهم فرورفته چون درهم فرورفتگی اجزای زره‌های پولادین پوشانیده گشته تا از آفات و آسیبها به کنار ماند.

دیدگان ماهی، کم سو و ضعیف است و آب مانع دید دقیق و درست او می‌شود؛ در نتیجه، این نقص با اعطای شاقه‌ای قوی، جبران شده است. از فاصله‌ای بسیار دور غذا و طعمه خود را بو می‌کند و در پی آن در جستجو می‌افتد. اگر این [توان در او نهاده] نبود چگونه از آن و جایگاهش آگاه می‌گشت؟ روزنه‌هایی در میان دهان ماهی و گوش آن باعث پیوند دهان و گوش آن است. ماهی آب را با دهان می‌گیرد و از سوراخهای گوش خارج می‌کند. تا مانند حیوانات دیگر از مزایای نسیم و هوا سود ببرد و در راحتی افتد.

[راز کثرت نسل ماهیها]

اینک در کثرت نسل ماهی و ویژگیهای آن تأمل و اندیشه کن. اگر می‌بینی که در درون یک ماهی آنقدر تخم (خاویار) هست که به شماره نیاید، به خاطر آن است که کار بر ماهیخواران که شماره آنها اندک نیست آسان گردد. حتی درندگان جنگلها هم برای شکار ماهی به آب پناه می‌آورند. در این وقت این حیوانات اگر ماهی را ببینند آن را از آب می‌ربایند. حال که درندگان خشکی ماهی می‌خورند، پرندگان ماهی می‌خورند، مردم ماهی می‌خورند و حتی ماهیان هم ماهی می‌خورند حکمت و تدبیر چنان به کار آمد که ماهیها اینگونه در شماره نیایند و فراوان باشند.

[گسترده‌گی حکمت آفرینشگر و کوتاهی دانش آفریدگان]

هرگاه که خواستی از گسترده‌گی حکمت آفرینشگر و کوتاهی دانش مخلوقان آگاه گردی به ماهیها، حیوانات آبی، صدفها و دیگر آبریزیانی که در آنها زندگی می‌کنند و در شماره نیابند بنگر. و تواز منافع این آفریدگان آگاه نمی‌گردی مگر اندکی که بر اثر برخی از حوادث رخ می‌نماید. مثلاً مردم هنگامی به فایده‌ نوعی حلزون پی بردند که رنگ قرمز را شناختند. [داستان این کشف اینگونه بود]: هنگامی که سگی در ساحل آب در گردش بود حلزونی را یافت. آن را خورد و خورش دهان او را رنگین کرد. [آنگاه که دهان سگ را دیدند] مردم به زیبایی آن رنگ پی بردند و از آن به عنوان رنگ استفاده کردند و دیگر مواردی که مردم گاه گاهی بر اثر بروز وقایعی به آنها پی می‌برند.

مفضل می‌گوید: چون سخن بدین جا رسید ظهر شد. و مولایم - علیه السلام - برای اقامه نماز از جای برخاست و فرمود: به خواست خدای بلند مرتبه، صبح زود به نزد من آی. به خاطر تعالیم و آموزشهای امام - علیه السلام - سخت شادمان و مسرور گشتم و با سپاس از خدای جل و علا به خاطر آنچه عطایم فرمود راه خود را در پیش گرفتم و از خدمت امام - علیه السلام - مرخص شدم و آن شب را شادمان و مسرور استراحت کردم.

مجلس سوم

روز سوم، بامدادان به خدمت مولایم - علیه السلام - شرفیاب شدم. به من اجازه ورود دادند. داخل شدم و با اجازه نشستم. امام - علیه السلام - فرمود:

سپاس خدایی را که ما را برگزید و کسی را بر ما برنگزید. با علمش ما را برگزید و با حلمش ما را تأیید نمود [و یاریمان کرد]. آنکه از ما جدا افتاد در آتش افتد و آنکه در زیر سایه درخت تنومند ما بهره‌مند گشت به بهشت راه یابد.

ای مفضل! در باره اسرار و حکمت‌های آفرینش آدمی، تدابیر نهفته در آن، حالات گونه‌گون او و آنچه که در این باره مایه درس عبرت است برای تو شرح کردم. آفرینش و حکمت‌های حیوانات را نیز برایت بازگفتم ... اینک سخن خود را به بیان آسمان، خورشید و ماه و ستارگان، فلک، شب و روز، گرما و سرما، باد، جوهرهای چهارگانه؛ یعنی: خاک، آب، هوا و آتش، باران، سنگ‌های بزرگ، کوه‌ها، گِل و لای، سنگ، نخل، درخت و براهین و درس‌های عبرتی که در آنها نهفته شده اختصاص می‌دهیم.

[اسرار رنگ آسمان]

در رنگ آسمان، و حکمت و صواب تدبیر آن بنگر. این رنگ، مناسبترین و بهترین رنگ برای تقویت نور دیدگان است. حتی پزشکان به کسی که دیدگانش آسیب دیده سفارش می‌کنند که همواره در رنگ سبز مایل به تیره بنگرد. برخی از طبیبان حاذق به کسی که در بینایی او ضعفی به هم رسیده سفارش می‌کنند که در ظرف سبزی که آکنده از آب باشد بنگرد.

بنگر که خداوند جل و علا چگونه آسمان را در این رنگ آفرید تا دیدگان را بر باید و از دیدن همیشگی آن ضعفی در چشم پدید نیاید؟ پس آنچه را که حکیمان و دانایان با آزمایش و تجربه فراوان به آن رسیده‌اند، در کار آفرینش وجود دارد تا اهل عبرت درس گیرند و ملحدان بیندیشند. خدای اینان را بکشد از جانب حق به کدام سوی می‌گریزند؟ (سوره توبه، آیه ۳۰)

[فواید طلوع و غروب خورشید]

ای مفضل! در طلوع و غروب آفتاب به خاطر پدید آمدن و چرخش شب و روز اندیشه کن. اگر طلوع خورشید نبود کار جهان یکسره درهم می‌شد و مردم قادر به زندگی و رسیدن به امور خود نبودند. دنیا تاریکستانی به زیان آنان بود و بدون نور زندگی گوارا نبود و از آن لذت نمی‌بردند. نیاز به طلوع خورشید پیدا است و به شرح بیش از این نیازی نیست. ولی در راز غروب خورشید اندیشه کن. اگر غروب نبود، مردم آرامش و قرار نداشتند. حال آنکه اینان بیش از هر چیز به آرامش و استراحت جسم و جان و حواس و مهلت یافتن هاضمه برای هضم غذا و رساندن غذا به تمام اعضا نیازمندند. نیز [اگر غروبی نبود] حرص آدمیزاد باعث می‌گشت

که همواره کارکنند و بدن آنان از کار بیفتند. بسیاری از مردم اگر شب فرا نرسد و تاریکی بر اینان حاکم نگردد به خاطر حرص و آز و جمع و ذخیره مال هیچ آرام و قرار نداشتند.

همچنین زمین از تابش همیشگی آفتاب تفتیده می‌شد و تمام جانداران اعم از گیاه و حیوان از حرارت زیاد نابود می‌شدند. پس خداوند حکیم چنان تدبیر اندیشیده که زمانی برآید و وقتی دیگر پنهان شود تا مانند چراغی باشد که اهل خانه برای کاری بر می‌افروزند و برای آرامش خاموش می‌گردانند. [با این طلوع و غروب] نور و ظلمت که ضد یکدیگرند چنان در اطاعت‌اند که صلاح و قوام جهان را با هم تأمین می‌کنند.

[حکمت و سود فصلهای چهارگانه سال]

آنگاه در بلند و پست بودن خورشید برای برپای گشتن این چهار زمان از سال و اسرار و مصالح نهفته در آنها اندیشه کن. در «زمستان» حرارت [و ثمردهی] به درون درخت بازمی‌گردد از آنها میوه پدید می‌آید. هوا متراکم می‌گردد و از این تراکم و فشار هوا ابر و باران به هم می‌رسد. بدن حیوان سخت و قوی می‌گردد. در «بهاران» همان مواد و حرارت [که در درخت و گیاه نهفته بود] حرکت می‌کند و موادی را که در زمستان ساخته و متولد شده است پیدا می‌سازد. گیاه می‌روید و درختان شکوفه می‌کنند. حیوانات نیز برای تولید نسل و جفتگیری در هیجان می‌افتند.

در «تابستان» هوا سخت گرم می‌شود و میوه‌ها می‌رسند، مواد زاید بدنها ترشح می‌کنند. روی زمین می‌خشکد و برای ساخت و ساز و کار آماده می‌گردد.

در «پاییز» هوا صاف می‌شود. بیماریها مرتفع می‌گردند. بدنها سالم می‌شوند. شب به درازا می‌کشد و می‌توان در این فرصت کارهایی کرد. هوا معتدل می‌شود. نیز مصالح و حکمتهای دیگری هست که ذکر آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

[شناخت زمانها و فصول از طریق حرکت خورشید]

اینک در حرکت خورشید در برجهای دوازده گانه برای گردش سال و تدابیر نهفته در آن بیندیش. این گشتن خورشید باعث پدیدار شدن فصول «زمستان، تابستان، بهار و پاییز» می‌گردد. با این گردش خورشید، غلات و میوه‌ها می‌رسند [و مصرف می‌شوند] و به پایان خود می‌رسند و باید از نو، رشد و نمو کنند. نمی‌نگری که یک سال به قدر حرکت و سیر خورشید از «حَمَل» تا «حَمَل» است؟ و از هنگام آفرینش جهان هستی تا کنون همین سال و ماه و... وسیله سنجش زمان است و مردم با آن، عمر و گذشت زمان، وقت پرداخت و دریافت دیون و دیگر اجازات و معاملات و امور دیگر را تنظیم و حساب می‌کنند و با حرکت دورانی خورشید سال کامل می‌شود و محاسبهٔ زمان درست می‌گردد.

بنگر که چه تدبیری در طلوع و شروق آن بر جهان نهفته است؟ اگر مشرق و مطلع خورشید در یک جا بود، شعاع و منفعت آن به دیگر جهات نمی‌رسید؛ زیرا کوهها و دیواره‌ها باعث پوشش نور آن می‌شدند. پس تقدیر چنان گشت که در آغاز روز از مشرق طلوع کند و بر هرچه از جانب مغرب با آن روبه‌رو شود بتابد. آنگاه [نور آن] در گردش باشد و همهٔ جهات را بیوشاند و مغرب شود. و بر آنچه که در آغاز روز نتابیده بتابد تا هیچ بخشی از زمین از نصیب و فایدهٔ نور خورشید محروم

نماند و نیازش برآورده گردد. راستی اگر خورشید، سال یا بخشی از سال را از فرمان سر بیچد و نتابد حال مردم چگونه می‌شود؟ و اصلاً چگونه قادر به بقا خواهند بود؟ نمی‌بینی که چسان برای مردم چنین تدابیر سترگی دیده شده که چاره‌ای از آنها ندارند و بی‌آنکه زوال و خستگی پذیرند و در کار خود راه نافرمانی پیش گیرند، به خاطر فایده بخشیدن به جهان و پایداری آن در کارند و در مسیر خود در حرکتند.

[ماه، عامل پدیدار گشتن ماههای قمری]

به ماه بنگر. ماه دلیلی واضح و روشن است که مردم از آن برای شناخت ماهها [ی قمری] بهره می‌جویند و حساب سال بر آن تنظیم نیافته؛ زیرا گردش آن برای پدید آمدن چهار فصل و رشد و رسیدن میوه‌ها کافی نیست. از این رو ماهها و سالهای قمری با ماهها و سالهای خورشیدی ناهمگون و متفاوت گشت و تقدیر چنان شد که هر ماه قمری بگردد و گاه به زمستان و گاه در تابستان افتد.

[شماری از فواید نور ماه]

در تابش مهتاب در تاریکی شب و نیاز به آن اندیشه کن. اگر چه به خاطر آرامش جانداران و کاهش حرارت هوا برای رویندگان به تاریکی نیاز افتاد، اما مصلحت نبود که شبانگاه تاریکی مطلق حاکم باشد و هیچ کاری در آن انجام نپذیرد؛ زیرا گاه مردم نیازمند می‌گردند که شبانه کار کنند؛ زیرا در روز وقت کم می‌آید و چه بسا به برخی از کارهایشان نرسند. نیز گاه در روز گرمای هوا از حد افزون می‌گردد. در شب می‌شود به کارهای چندی؛ چون: شخم کردن زمین،

مالیدن نخست، چوب بریدن و جز آنها رسید. پس نور ماه برای مردم کمکی است که اگر نیاز افتاد در کارهای خود از آن بهره گیرند. نیز مسافران و شیروان از آن بهره و انس می گیرند.

ماه در برخی از شبها طالع می شود و در شماری از لیالی طلوع نمی کند. با این همه، نور آن به نور خورشید نمی رسد تا مردم در آن جنب و جوش روزانه نیفتند و از آرامش و قرار محروم نگردند و عمل شبانه روزی هلاکشان ناسازد. اینکه خدای جلّ علا چنان تدبیر کرده که ماه گاه پیداست و گاه ناپیدا، گاه بسیار و گاه اندک است و گاه در کسوف، تا این همه دلیلی بر قدرت آفرینشگر والا مرتبه باشد که به خاطر سود جهان و جهانیان این حالات را پدیدار نموده است. شاید اهل عبرت درس عبرت گیرند.

[ستارگان و اختلاف حرکت آنها و اینکه برخی

جملگی و برخی بتنهایی در حرکت اند]

ای مفضل! در ستارگان و اختلاف سیر آنها بنگر. برخی از مدار فلک خود بیرون نمی روند و تنها با شماری از ستارگان در حرکت اند و برخی دیگر هیچ قید و بندی ندارند، مطلق العنانند و در بروج می گردند و راه جدایی را می پیمایند. هر کدام از ستارگان دو سیر و حرکت متفاوت دارند: یکی عام و با فلک به سوی مغرب است و دیگری خود به خود و به جانب مشرق؛ مانند مورچه ای که بر سنگ آسیاب می چرخد در این صورت، سنگ آسیاب به جانب راست می گردد، و مورچه به جانب چپ. مورچه در این حالت دو حرکت مختلف دارد: یکی خود به خود است که به جلو خود متوجه است و دیگری حرکت اجباری است که سنگ آسیاب او را

بر خلاف آنچه می‌چرخد، از پشت می‌چرخاند.

از اهل پندار باطل بپرس که آیا این حرکات و هماهنگی [شگفت آور] ستارگان تصادفی، از سر خود، با اهمال، بی هدف و بی آفرینشگر پدید آمده‌اند؟ اگر چنین بود چرا همه آنها در دایره بسته‌ای و گروهی حرکت نکردند و یا چرا همه مطلق العنان نبودند و در برجها به حرکت درنیامدند؟ اهمال یک معنی دارد [و آن بی شعوری و ناهماهنگی و بی حکمتی است] پس چگونه دو حرکت دقیق و حساب شده و حکیمانه پدید آورد؟ اینها دلیل آن است که سیر و حرکت هر دو گروه هدفمند، با تدبیر، حکیمانه و با حساب و کتاب و اندازه‌گیری است نه خود به خود، بی هدف و با اهمال چنانکه فرقة مُتَطَلِّه و منکران پنداشته‌اند.

اگر کسی بپرسد: چرا برخی از ستارگان آنگونه گروهی حرکت می‌کنند و شماری اینگونه انتقالی حرکت می‌کنند و تا حدی آزادند؟ پاسخ می‌دهیم: اگر همه آنها در یک جا حرکت می‌کردند دیگر نمی‌شد که از حرکت انتقالی ستارگان و انتقال از برجی به برج دیگر بهره و راهنمایی بُجست؛ زیرا می‌توان از انتقال خورشید و دیگر ستارگان به منازلشان به وقایع جهان و آنچه واقع می‌شود پی برد. نیز اگر همه در انتقال بودند منزلی نداشتند که شناخته شوند؛ زیرا هنگامی می‌توان به انتقال پی برد که ثوابتی در میان باشد چنانکه یک مسافر که در حرکت است [و از منزلی به منزل دیگر منتقل می‌شود] با همان منازل راه مسیرش شناخته می‌شود. پس اگر در یک حال می‌بود، این نظم و نظام نبود و بهره‌ها و فواید این حرکات از میان می‌رفت و در این صورت کس تواند که بگوید از آن جهت که ذکر شد در کار آنها اهمالی و تصادف و ناهماهنگی است؟

پس این ناهمگونی حرکات و مصالح و منافی که در آنها نهفته، خود

بزرگترین رهنما و دلیل هدفمندی، مدبرانه و حکیمانه بودن کار آنهاست.

[فواید برخی از ستارگان]

در این ستاره‌ها که چندی از سال را پیدا و چند دیگر را پوشیده‌اند؛ مانند: ثُریا، جوزاء، دو ستاره شَعری و سُهیل بنگر. اگر جملگی در یک زمان پیدا بودند مردم از هیچ‌کدام در راهنمایی استفاده نمی‌کردند و این بهره‌ای که الان از طلوع ثور و جوزاء و یا هنگام غروب آنها می‌برند و در کارهای خود از آنها استفاده می‌کنند، وجود نداشت. پس هرکدام ظهور و غروبی دارند و این پیدایی و نهای بودن آنها همگون نیست تا مردم از هرکدام علی‌حده سود برند. نیز تدبیر در ظهور و مخفی بودن ثریا و جز آن تنها برای مصلحت است. و اینکه «هفت ستاره» [یا دُب اکبر] همیشه پیداست برای مصلحتی دیگر است؛ زیرا این مجموعه به منزله نشانه‌هایی است که مردم در راههای ناشناخته در دشت و دریا از آن راهنمایی می‌جویند. هیچ‌گاه از دیده غایب نمی‌شوند تا مردم شبانگهان هرگاه که خواهند و هرجا که روند از آنها استفاده کنند. پس هر دو امر برای نوعی مصالح ویژه است. نیز به وسیله آنها نیازهای دیگری رفع می‌گردد و اوقات خاص اعمالی؛ چون: زراعت، درختکاری، سفر در دشت و دریا و آنچه که پدید می‌آید؛ چون، باد، گرما و سرما شناخته می‌شود.

مردم در تاریکی شب برای گذر از دشتهای مخوف و وحشت‌زا و امواج هولناک دریا از این ستارگان راهنمایی می‌جویند.

وانگهی در اینکه در دل آسمان‌گاه روی می‌آورند و گاه پشت می‌کنند، گاه طلوع می‌کنند و گاه فرو می‌روند عبرتهای فراوان نهفته است. این اجرام آسمانی با

سرعتی فوق تصور و بیرون از حد در حرکتند.

اگر خورشید و ماه و ستارگان در نزدیک ما حرکت می‌کردند تا به سرعت سیر آنها پی ببریم آیا برافروختگی و درخشش آنها مانند پی در پی بودن نورهای قوی و رعدهای پیاپی در هوا دیدگان را نمی‌ربود و بینایی را از چشم نمی‌گرفت؟ چنانکه اگر گروهی در میان قبه‌ای احاطه شده باشند و چراغهای پر نوری یکسره پیرامون آنان بچرخد دیدن را از دیدگان نشان می‌ریاید، حیران می‌گردند و بر رو می‌افتند.

بنگر که چگونه تقدیر چنان شد که سیر و حرکت آنها در دورترین نقاط باشد تا دیدگان را آسیب ندهد و آنها را از کار نیندازد. نیز با بیشترین سرعت و شتاب در حرکتند تا از آن مقداری که باید بگردند و حرکت کنند باز نمانند. نیز اندکی از نورشان به ما می‌رسد تا اگر شبانگاه ماه نبود دیده بینند و اگر ضرورتی پیش آمد بتوان حرکت کرد. چنانکه گاه حادثه‌ای رخ می‌دهد و لازم است که انسان در دل شب آرام ننشیند. اگر این حالت تاریکی مطلق باشد از او حرکتی بر نمی‌آید و باید همواره بر جایش بماند.

در لطف و تدبیر و حکمت و کار با اندازه و حساب الهی اندیشه کن. برای تاریکی زمانی نهاد؛ زیرا به تاریکی نیاز است و در میان این تاریکی باز به خاطر نیازهایی که شرح کردیم قدری نور پدید آورد.

[خورشید، ماه، ستارگان و بروج، براهین وجود آفرینشگر]

در این [منظومه و] فلک با خورشید و ماه و ستارگان و بروجش بنگر که چگونه به طور مستمر و دائم بر جهان می‌گردد تا از این حکمت و تدبیر استوار،

شب و روز در پی هم آیند و فصول چهارگانه در زمین پدید بیایند و زمین و جانداران بر روی آن اعم از حیوان و رویندگان [و انسان] آنگونه که شرح و توضیح دادم از فواید و منافع آنها بهره‌مند گردند.

آیا بر هیچ خردمند و عاقلی پوشیده است که این تقدیر و اندازه‌گیری و تدبیر دقیق و حکیمانه و استوار، تنها کار یک اندازه‌گیر، حکیم و مدبّر است؟ اگر کسی بگوید چه می‌شود که تمام این حالات و حرکات، اتفاقی و از روی تصادف باشد؟ باید در پاسخ گفت: چرا همین سخن را دربارهٔ چرخ که از چند قطعه حساب شده ساخته شده و به صلاح باغ و گیاه و درخت می‌گردد و آنها را آبیاری می‌کند نمی‌گوید؟

اگر دربارهٔ این دستگاه با حکمت چنین عقیده‌ای داشته باشد و مردم از او بشنوند درباره‌اش چه می‌اندیشند و چه می‌گویند؟ آیا دربارهٔ این دولاب و چرخ چوبی که با حکمتی اندک و برای استفاده در قطعه‌ای از زمین ساخته شده نمی‌گوید که بی‌سازنده و تدبیرگر است، ولی دربارهٔ این چرخ اعظم که به صلاح و سود تمام زمین و زمینیان است و با حکمت و تدبیر و نظمی مُحْتَرِّ العقول پدید آمده قائل به بی‌تدبیری، بی‌حکمتی و بی‌آفرینندگی است؟ اگر این چرخ [عظیم و هماهنگ و شگفت] چونان ابزاری عادی و کوچک از کار بیفتد و نارسایی در آن پدید آید مردم چه چاره‌ای توانند که بیندیشند؟

[اندازه‌های شب و روز]

ای مفضل! در اندازهٔ شب و روز و اینکه به مصلحت مردم چنین تدبیر شده نیک بیندیش. [غالباً] ساعات شب و یا روز به بیش از پانزده ساعت نمی‌رسد..

براستی اگر طول روز صد یا دویست ساعت بود چه می‌شد؟ آیا در این صورت، تمام جانداران از انسان تا گیاه و حیوان نابود و بی‌جان نمی‌گشتند؟ اینکه حیوان و انسان نابود می‌گشتند به خاطر آن است که در طول این مدت نه حیوان از چریدن و حرکت دست برمی‌داشت و نه آدمی از کار و کوشش کنار می‌گرفت و این کار به هلاکشان ختم می‌گشت. و اینکه گیاه و رویندگان خشک می‌شدند به خاطر آن است که نور مستمر و مداوم خورشید و حرارت یکسره آن آنها را خشک و نابود می‌کرد و می‌سوزانید.

شب نیز چنین است: اگر یکسره ادامه داشت و یا از این زمان می‌گذشت حیوانات از حرکت و تلاش و طلب معاش و روزی باز می‌ماندند تا از گرسنگی بمیرند. گیاهان نیز حرارت طبیعی خود را از دست می‌دادند و فاسد و گندیده می‌شدند. و تو برخی از گیاهان را دیده‌ای که به دور از خورشیدند و چنین نابود می‌شوند.

[گرما و سرما و فواید آن دو]

به این گرما و سرما بنگر که چگونه جهان را نگاه داشته‌اند. این دو دما با فزونی، کاستی و تعادل باعث شده‌اند که این فصول و تنوع هوای در سال پدید آید؛ زیرا مصلحت انسان و تمام هستی در آنهاست.

نیز گویی که سرما و گرما بدن‌ها را دباغی می‌کنند و باعث پایداری و استحکام آنها می‌گردند. اگر این گرما و سرما نبود و بدن‌ها را سرد و گرم نمی‌کردند هرآینه فاسد و نابود می‌شدند.

بنگر که چگونه یکی از آن دو بتدریج و اندک اندک وارد دیگری می‌شود

و آن دیگری اندک اندک کم می‌شود و دیگری آرام آرام افزوده می‌شود تا اینکه هر کدام در فزونی و کاستی به منتها درجه خود برسند. اگر یکی از آن دو ناگهان وارد دیگری می‌شد باعث بیماری و زیان اجسام و ابدان می‌گشت. این امر مانند آن است که یکی از شما ناگهان از حمام داغ و پر حرارت وارد منطقه‌ای سرد و یخزده گردد. بی‌تردید این امر باعث زبانی عظیم و بیماری بر جسم او می‌شود. پس اگر خدای جل و علا چنین تدبیر فرموده که سرما و گرما بتدریج و اندک اندک وارد گردند به خاطر حفظ صحت و سلامت موجودات است. اگر تدبیر و حکمتی در کار نیست پس چرا ناگهانی وارد نمی‌شوند بلکه آرام آرام می‌آیند و می‌روند تا همه چیز سالم بماند؟

اگر کسی بگوید: این تدریجی بودن ورود و خروج دما به خاطر تدریجی و آرام بودن سیر خورشید و بلندی و کوتاهی فاصله آن با زمین است، باید از او پرسید: چرا حرکت خورشید و زمین و فاصله اندک و یا زیاد آنها اینگونه آفریده شده؟ اگر دلیل تدریجی بودن تابش نور خورشید فاصله مغرب و مشرق دانسته شود باید علت این امر را نیز پرسید. هرچه پاسخ دهد همواره این پرسش نیز مطرح است که چرا چنین است؟ تا به تدبیر و هدفمندی جهان هستی برسیم.

اگر حرارت نبود، میوه‌های سخت و تلخ، نرم و رسیده نمی‌شد تا تر و خشک شده‌اش خورده شود... اگر سرما نبود کشتزار اینگونه جوانه نمی‌زد و حیوانات، غلات و روزی آدمی را بر نمی‌آورد و آنقدر به دست نمی‌آمد که باز در زمین پیاشند و برویانشند.

نمی‌بینی که سرما و گرما با آن همه سود و مصلحت باز بدن را به درد می‌آورند؟ در این امر برای کسی که بیندیشد درس عبرت نهفته است و دلیلی است

برآنکه امر و تدبیر حکیم و جهانیان برای صلاح و مصلحت آنان است.

[باد و ویژگیهای آن]

ای مفضل! تو را از باد و خواص آن آگاه می‌کنم. نمی‌نگری که هنگام خوابیدن و رکود باد، چگونه مصیبت به پا می‌شود و جانها را در معرض هلاکت می‌افکند، سالمان را بیمار و زار و بیماران را هلاک و ناکار و میوه‌ها را فاسد و نابود و دانه‌ها و سبزیها را آلوده و بی‌سود می‌گرداند. «وَبَا» را به دنبال دارد و غلات را نابود می‌سازد. پس وزش بادها از تدابیر و حکمت‌های حکیم و آفرینشگر است که به صلاح جهان و جهانیان در جریان می‌افتد.

[هوا و اصوات]

تو را از یک ویژگی و خاصیت دیگر هوا آگاه می‌کنم: «صدا» اثری است که بر اثر اصطکاک اجسام در «هوا» پدید می‌آید و «هوا» آن را به گوشها می‌رساند. مردم [با همین] صدا در حاجتها و معاملات خود در طول روز و بخشی از شب با یکدیگر سخن می‌گویند.

اگر اثر این سخن، مانند نوشته‌ای که بر کاغذ می‌ماند، در هوا می‌ماند، جهان از آن آکنده می‌شود و به زیان و ضرر اینان تمام می‌شد. نیز می‌بایست که تند تند به تجدید و تمویض آن پردازند. البته نه مانند نوشتن بر کاغذ؛ زیرا سخنان ملفوظ بیش از کلمات مکتوب است. آفرینشگر حکیم - جلّ و علا - این هوا را چون کاغذی پوشیده قرار داده که سخنان را حمل کند و در تمام جهان نیاز آدمی را بردارد. آنگاه آن را محو می‌کند و از نو پاکیزه و سفیدش می‌گرداند. و این کار

بی آنکه بریده شود ادامه می یابد.

از همین «هوا» و مصالح نهفته در آن، درس عبرت بگیر. هوا عامل حیات این بدنهاست و با تنفس و گرفتن آن از خارج باعث حیات درون جسم می گردد. صداها را از فاصله های بسیار دور می رساند. بوهای خوش را از جایی به جای دیگر حمل می کند. نمی بینی از جایی که باد می آید بویی می آید. صدا نیز اینگونه است.

هوا گرما و سرما را که به سود عالم است می پذیرد. باد وزنده نیز از جنس هواست. باد بدنها را خنک می کند و ابرها را از جایی به جای دیگر می بزد تا تراکم شود، باران دهد تا سودش شامل همه گردد. آنگاه که بارید، باد ابرها را می پراکند. درختها را آبتن می کند، کشتیها را در حرکت می اندازد، غذاها را لطیف و خوردنی می گرداند، آب را سرد و آتش را فروخته می سازد، چیزهای تر را می خشکاند، و خلاصه هر چیزی را بر روی زمین زنده می کند. اگر باد نبود رویندگان می پژمردند جانوران می مردند و همه چیز تفتیده و فاسد می گشت.

[شکل زمین]

ای مفضل! در بستری که خداوند برای جواهر چهارگانه آفریده تا بطور گسترده رفع نیاز شود بنگر. از جمله گستردگی این زمین و کشیدن آن است. اگر اینگونه وسیع و گسترده نبود چگونه جایها و مساکن مردم، کشتزارها، چراگاهها، جنگلها و درختان، داروهای فراوان، معادن بی شمار و پر فایده و بسیار را در خود جای می داد؟

چه بسا کسی این فلاتهای خشک و دشتهای دهشت آور را بی ثمر و بیهوده

بینگارد. حال آنکه این جایها، جایگاه حیوانات و مسکن و چراگاه آنهاست. نیز آنگاه که مردم در اضطرار می‌افتند که از وطن خود به جای دیگر رحل اقامت افکنند به این مناطق می‌روند. چه بسیار فلاتها و دشتها که به کاخها و بهشتها تبدیل شده و مردم در آنها سکنی گزیده‌اند! اگر زمین گسترده نبود گویی که مردم در میان حصاری تنگ گرفتارند و اگر ضرورت و امری ناگوار ناچارشان کرده که ترک وطن کنند هیچ مکانی نمی‌یافتند.

آنگاه در آفرینش زمین و در این شکل و هیأت بنگر. زمین آنگونه آرام است که گویی هیچ حرکتی ندارد و ساکت است و برای استقرار و ثبات اشیا جای مناسبی است. مردم می‌توانند بر روی آن در رفع نیازهایشان بکوشند، آرام بنشینند، براحتی بخوابند و هیچ تزلزلی در کارشان پدید نیاید.

اگر زمین، لرزان و نا آرام بود اینان قادر به ساخت بنا، نجاری و یا هر صنعت و حرفه دیگر نبودند و اگر زمین زیر پایشان می‌لرزید زندگی برای اینان گوارا نبود. اگر به حال مردم که در وقت وقوع زلزله زودگذر پدید می‌آید و اینان خانه و کاشانه خود را می‌گذارند و از آنها فرار می‌کنند، بنگری به این سخن بیشتر پی‌می‌بری.

اگر کسی بگوید: چرا این زمین لرزه‌ها پدید آمده؟ باید گفته شود: زمین لرزه و همانند آن، برای آن است که مردم، غافل نشوند، به هوش باشند [که ضعیف و ناتوانند] و در هراس افتند و [با احساس ضعف خود و قدرت آفرینشگر] از گناه و فساد به دور مانند. تمام بلاها و گرفتاریهایی که در جسم و مالشان پدید می‌آید برای همین امر و به سود و مصلحت و استقامت بخشیدن به آنان است.

صالح باشند، باعث می‌شود که در سرای دیگر چنان پادشاهی برای شخص ذخیره گردد که با هیچ نعمت دنیوی برابری نکند. پس گاه صلاح و مصلحت عام و خاص در آن است که در نزول این بلاها در دنیا شتاب شود.

[سطح و پوسته زمین که به کار مردم می‌آید] آنگونه که خدایش آفریده، سرد و خشک است، سنگ نیز اینگونه است. فرق بخشهایی از زمین با سنگ، خشکی بیشتر سنگ است. برآستی اگر همه زمین مانند سنگ سخت، می‌گشت، آیا روینده‌ای بر زمین می‌روید تا غذای حیوانی باشد و یا شخم و ساخت، ممکن می‌گشت؟؟

آیا نمی‌بینی که از خشکی و سختی سنگ، کاسته شده و جای جای زمین [به صورت خاک] سست و نرم گشته تا بتوان با آن کاری کرد و زندگی را بر آن استناد داد؟

[فواید آب و سبب کثرت آن]

از تدبیر حکیم جل و علا در آفرینش زمین آن است که غالباً قسمت شمالی از قسمت جنوبی بلندتر آفریده شده است. آیا این امر جز برای آن است که آبها بر روی زمین جریان یابند، زمین را سیراب گردانند و در پایان به دریا بریزند؟

چنانکه یک سوی بام را پست‌تر می‌سازند تا آب از آن بریزد و بر آن نایستد، همین‌گونه، بخش شمالی بلندتر از بخش جنوبی است. اگر چنین نبود آب بر زمین به صورت راکد و سرگردان می‌ماند و مردم قادر به بهره‌گیری از آن نبودند. نیز راهها و جاده‌ها را قطع می‌کرد.

همچنین اگر آب، فراوان نبود و اگر در چشمه‌ساران نمی‌جوشید و دره‌ها، جویها و رودها از آن پر نبود، برای نیاز مردم؛ از قبیل: نوشیدن، نوشاندن به

حیوانات و چهارپایان، آبیاری کشتزارها و باغها و غلات و برای نوشیدن حیوانات وحشی، پرندگان و درندگان و نیز برای جایگاه زندگی ماهیان و آبزیان و دیگر منافعی که می‌دانی ولی ای بسا از اهمیت و عظمت آن غافل‌گانه و به اندازه نبود. همچنین گذشته از آنکه آب، مایهٔ حیات جانداران و جانوران روی زمین است و در زندگی رونندگان و روینندگان نقش اساسی دارد، با دیگر نوشیدنیها آمیخته می‌شود تا برای نوشنده لذیذ و خوش طعم گردد.

با آب، بدنها و کالاهای و چیزهای دیگر را از آلودگی و چرک می‌شویند و پاکیزه می‌کنند، خاک را برای کشت و کار و... تر می‌نمایند، شعله‌های افروختهٔ آتش که جان و مال مردم را در معرض زیان قرار می‌دهد فرو می‌نشانند، شخص خسته و افتاده با آن استحمام می‌کند و از ملال و خستگی درآمده سرحال و راحت می‌گردد و دیگر منافعی که در وقت نیاز به آنها، شناخته می‌شوند.

اگر در فایدهٔ این آب بسیار که در دریاها گرد آمده در تردیدی و می‌گویی: به آن چه نیاز است؟ بدان که جایگاه و مأوای جانوران بی‌شمار آبی؛ چون: انواع ماهیها و حیوانات دریایی آب است.

معدن و مخزن گوهر، یاقوت، عنبر و انواع اشیایی که از آب استخراج می‌گردد آب است.

در ساحلهای آن، انواع عودهای خوشبو و عطرها [ی مست کننده] و داروهای سودمند یافت می‌شود.

آب برای مردم همانند ترکیبی است که بازرگانان بر آن سوار می‌شوند و کالاهای خود را از سرزمینهای دوردست براحتی منتقل می‌کنند. به وسیلهٔ آنها از چین به عراق و از عراق به چین کالا حمل می‌کنند.

بی تردید اگر آب وسیله حمل این کالاها نبود و همه چیز با پشت حمل می شد، همه کالا در همان سرزمینها و در دست صاحبانشان می ماند؛ زیرا هزینه حمل آنها از ارزش خود کالاها بیشتر می گشت و هیچ کس به حمل آنها اقدام نمی کرد؛ در نتیجه، دو پیامد داشت:

۱ - بسیاری از چیزهای مفید که به آن نیاز بود به دست نیازمندان نمی رسید.

۲ - بسیاری از مردم نمی توانستند در راه حمل و بازرگانی، اینگونه روزی درآورند و زندگی بگذرانند.

[فواید هوا و سبب افزونی آن]

هوا نیز چنین است. اگر فراوان و گسترده نبود، این خلق از دود و بخار بسیار خفه می شدند و بخار هم نمی توانست که به ابر و مه تبدیل شود. پیش از این توضیحات کافی درباره هوا گذشت.

[فواید آتش و اینکه در اجسام ذخیره شده است]

اگر آتش نیز مانند نسیم و آب پراکنده بود جهان و جهانیان را می سوزانید. اما از آنجا که گاه گاهی سخت بدان نیاز می افتد و منافع بسیار در آن نهفته مانند ذخیره در اجسام نهاده شده است که در وقت نیاز به دست می آید و به قدری که نیاز است با فتیله و روغن و هیزم پدید می آورند. اگر قرار بود که آتش را برای همیشه با فتیله روغنی و هیزم نگاه دارند برای مردم دشوار و گران تمام می شد. نیز مانند آب و هوا پراکنده نیست که همه چیز را بسوزاند بلکه به اندازه و مقدار مشخصی است تا

هم سود رساند و به کار آید و هم از رساندن زیان به انسان بازماند.
در آتش، ویژگی و خاصیت دیگری نیز نهفته است و آن این که تنها در دسترس و اختیار انسان است؛ زیرا سود آن تنها به انسان می‌رسد.
اگر آتش در اختیار او نبود در زندگی و معاش، زیان بسیار می‌دید. اما چهارپایان از آتش بهره نمی‌گیرند و از آن استفاده نمی‌نمایند.
از آنجا که تقدیر الهی بر این تعلق گرفت، [که انسان از آتش سود ببرد و حیوان نبرد] به او دستهایی و انگشتانی مناسب برای افروختن آتش و استعمال آن عطا فرمود ولی اگرچه به حیوان داده نشده اما در عوض به حیوان در برابر سختی و سرما شکیبایی و صبر بیشتر داده شده است تا دشواریهایی که در وقت نبودن آتش به انسان می‌رسد در وقت نبودن آتش به حیوان نرسد.
اینک تو را از سود آتش در [برافروختن] چیزی که به ظاهر کوچک ولی در واقع پر ارزش و بزرگ است، آگاه می‌کنم. این جرم صغیر همان چراغی است که مردم آن را در دست می‌گیرند و نیازهای شبانه خود را با آن رفع می‌کنند.
اگر این شیء نبود مردم گویی که عمر خود را در قبر تاریک می‌گذرانند.
در این زمان چه کسی توان خواندن، نوشتن و حفظ کردن دارد؟ یا چه کسی در تاریکی شب چیزی می‌بافد؟ اگر در دل تاریک شب بر کسی دردی سخت عارض می‌گشت و به دارو و درمان نیازمند می‌شد [بدون روشنایی] چه می‌کرد؟
نیز در رسیدن و پختن خوردنیها و گرم کردن بدنها و خشک نمودن اشیا و تجزیه و تحلیل کردن مواد به کار می‌آید. بی تردید فواید آتش در شماره نمی‌آید و واضحتر از آن است که نیاز به ذکر داشته باشد.

[نزول باران و صافی هوا و فایده ناهمگونی حالت هوا]

ای مفضل! در اینکه به خاطر مصلحت عالم، آسمان گاه صاف و گاه بارانی است نیک اندیشه کن. اگر یکی از این دو در هوا ماندگار می شد بی شک زیانبار بود. نمی بینی وقتی که یکسره باران می آید، گیاهان و سبزیها می گندند؟ جسم حیوانات سست و بی حاصل می شود؟ هوا در سردی می افتد؟ بیماریها پیدا و پراکنده می شوند؟ و راهها و گذرگاهها نارسا و نابود می گردند؟

همچنین اگر هوا یکسره صاف و آفتابی باشد، زمین، خشک و تفتیده می گردد. گیاهان خشک می شوند و می سوزند. آب چشمه ساران و جویبارها فرو می رود و این پیامدها سخت به زیان مردم است. نیز اگر خشکی بر هوا چیره شود انواع دیگری از بیماریها پدید می آیند.

اما اگر در عالم، یکی پس از دیگری پدیدار گردد [و آسمان گاه بتابد و گاه بیارد]، هوا در اعتدال می افتد، هرکدام زیان دیگری را دفع می کنند و همه چیز نیکو و درست و استوار می گردد.

اگر کسی گوید: چرا چنان نکردند که در هیچ کدام زیان نباشد؟ گفته می شود: برای آنکه [در دنیا] انسان قدری در رنج و درد افتد و از گناه به دور گردد. چنانکه انسان بیمار برای بازیافتن سلامت و شفا کامل به داروهای تلخ و ناگوار نیازمند است. هنگامی نیز که طغیان می کند و می شورد به درد و سختی نیازمند است تا در ورطه پلیدی درنیفتد و در راه راست بیفتد.

اگر پادشاهی در میان مردمان سرزمین خود مقدار زیادی طلا و نقره پخش کند آیا نزد آنان بلندمرتبه و بنام نمی گردد؟ حال این کجا و باران فراگیر که غلات را می افزاید و ارزش آن از تمام طلا و نقره های زمین افزونتر است کجا!

نمی‌بینی که یک دانه باران چه قیمتی دارد و چه نعمت بزرگی است ولی مردم از آن در غفلت‌اند؟ چه بسا حاجتی بی‌قدر از یکی از ایشان دیر برآورده شود و او بدون توجه به نعمتی بزرگتر به خشم آید و ناسزا گوید، در حالی که خیر او در همین است. چه سود که او از شناخت نعمت‌های بزرگ محروم شده است.

[منافع نزول باران بر زمین و حکمت‌های در آن]

در حکمت نزول باران تأمل کن. تدبیر چنان دیده شد که باران از بلندی بر زمین بریزد تا نقاط بلند و برافراشته را نیز سیراب نماید. اگر از پایین می‌جوشید به برخی از زمینهای بلند نمی‌رسید، در نتیجه کشتزارهای زمین کاهش می‌یافت. نمی‌بینی که زمینهای آبی بیش از دیمی است؟

با نزول باران، زمین زنده می‌شود، دشتهای گسترده و دامنه کوهها کشتزار می‌گردد و غله فراوان به بار می‌نشیند. نیز بدین وسیله، دشواری انتقال آب از جایی به جای دیگر از دوش مردم برداشته می‌شود و دیگر بر سر آب، میان آنان درگیری و مشاجره و ستم رخ نمی‌نماید و چنین نمی‌شود که عزیز و نیرومند، آن را در تحت ید خود گیرد و ناتوان از آن محروم گردد.

همچنین وقتی که تقدیر بر آن قرار گرفت که باران از بالا بر زمین سرازیر شود، اندک اندک و دانه دانه فرو می‌ریزد تا در زمین نیز فرود و آن را سیراب سازد. اگر ناگهان یکباره بر زمین می‌ریخت در زمین نفوذ نمی‌کرد و کشتزارهای روینده و ایستاده را نابود می‌کرد. پس بتدریج و دانه دانه می‌ریزد تا دانه‌های داخل زمین را برویاند و زمین و کشتزار تیشه را زندگی بخشد.

نزول باران منافع دیگری نیز دارد.

باران، بدنها را نرم می‌کند،
هوا را صاف و پاکیزه می‌گرداند و وبا را از میان می‌برد،
آفات درختان و گیاهان را که «تیزقان» می‌نامند، نابود می‌کند و دیگر
فواید [ی که ذکر آنها به درازا می‌کشد].
اگر کسی بگوید: آیا در برخی از سالها از شدت و کثرت باران زیانهای
فراوان به هم نمی‌رسد؟ یا نزول تگرگ غلات را نابود نمی‌سازد؟ و بُخارِ حاصل
از آن، در هوا باعث بیماریهای فراوان و آفات بسیار نمی‌گردد؟
[در پاسخ] گفته می‌شود: گاه در نزول باران زیاده‌روی می‌شود؛ زیرا به
سود انسان است و با این کار از فرو رفتن در گناه و استمرار و اصرار بر آن پرهیز
می‌کند. در این صورت مصلحت دینی و اخروی مهمتر و راجحتر از زیان احتمالی
در مال اوست.

[فواید کوهها]

ای مفضل! در این کوهها که از سنگ و خاک پدید آمده بنگر. غافلان
پنداشته‌اند که آنها زاید و بی‌مصرفند، حال آنکه سود فراوان دارند.
برف بالای کوهها می‌نشیند تا آنها که به آن محتاجند از آن بهره‌برند. از آنچه
که ذوب می‌شود چشمه‌ساران پرآب می‌جوشد چشمه‌ها، رودها و جویبارها پدید
می‌آیند. در نتیجه در کوهها انواع رویندگان و گیاهان دارویی که در دشت نمی‌روید
می‌روید.
نیز غارها و دره‌هایی در آنهاست که حیوانات وحشی و درندگان موزی را
پناه داده.

مردم از کوه در برابر دشمنانشان دژها و قلعه‌های سخت و محکم می‌سازند.

از سنگهای آن برای به کارگیری در ساختمانها و ساخت سنگ آسیاب استفاده می‌کنند. همچنین در کوهها انواع معادن و جواهر نهفته است. در کوهها مصالح و منافع دیگری نیز وجود دارد که مدبر و حکیم آن بهتر می‌داند.

[معادن و استفاده انسان از آنها]

ای مفضل! در معادن که از آنها جواهری چون: گچ، آهک، زرنیخ، مردارسنگ، سنگ سرمه، جیوه، مس، سرب، نقره، طلا، زَبْرَجَد، یاقوت، زُمُرُود و انواع سنگها استخراج می‌شود نظاره کن.

همچنین قیر، مومیا، گوگرد، نفت و دیگر چیزهایی که مردم با آنها رفع نیاز می‌کنند و از آنها استفاده می‌نمایند.

آیا بر هیچ عاقل و خردمندی پوشیده است که تمام این ذخایر برای آدمی در زمین ذخیره شده تا در وقت نیاز از آنها استخراج کند و استفاده نماید؟
آنگاه مردم نتوانستند مطابق حرص و طمع خود به بیش از آنکه باید، دست یابند و چاره‌اندیشی و تلاششان برای ساختن جواهرات ثمر نداد [و به دانش کیمیا دست نیافتند]؛ زیرا اگر با حرص، طمع و تلاش خود موفق گردند، بی تردید به طور گسترده ساخته و استخراج خواهند کرد و همه جا از آنها پر می‌شود. طلا و نقره آنقدر افزایش می‌یابد که ارزش آنها نزد مردم، سخت کاسته می‌شود و از چشم مردم می‌افتند. بدین ترتیب نقش اساسی و فایده آنها در خرید و فروش و دیگر معاملات

از میان می‌رفت.

خراج پادشاهان به عمل نمی‌آمد و کسی قادر به ذخیره آنها برای بازماندگان نبود.

با این همه، دانش ساخت برنج (مس زرد) و ساخت شیشه از رمل و نقره از سرب و طلا از نقره که آن زیانها را ندارند به او داده شده است. بنگر چگونه در آنچه زیان ندارد اراده آنان عملی می‌شود اما در آنچه بسیار به زیان آنان است به مقصد نمی‌رسند.

کسی که معادن را بسیار عمیق نماید و سخت فرو برد به دره‌ای عظیم می‌رسد که آبی فراوان در آن جاری است و او به ژرفای آب نتواند رسید و از آن عبور نتواند کرد. در پشت آن، کوههایی از نقره نهفته است.

اینک در حکمت و تدبیر این امر بنگر. خدای جل و علا می‌خواهد که بندگانش قدری از قدرتش و گستردگی خزائنش را دریابند و بدانند که اگر خدای بخواهد، کوههایی از نقره بدیشان می‌دهد و لیکن صلاح و مصلحت آنان در این نیست؛ زیرا چنانکه اشاره شد - اگر چنین چیزی واقعیت یابد ارزش جواهر نابود می‌شود و سودمند نخواهند بود.

این حقیقت را اینگونه دریاب که گاه مردم شیء ظریف و ارزشمندی می‌سازند. این شیء ظریف، تنها هنگامی از این ارج و نفاست برخوردار است که اندک و کمیاب باشد، ولی آنگاه که به‌طور گسترده در دسترس مردم قرار گیرد نزد آنان از ارزش می‌افتد و قیمت آن کاسته می‌شود. خلاصه، ارزش و نفیس بودن هر چیزی در کمیابی و نبود آن است.

[فواید رویندگان]

ای مفضل! در این گیاه و اینکه این همه نیاز انسان را برمی آورد و سود می دهد بنگر. میوه ها برای تغذیه، کاه برای خوراک حیوانات، هیزم برای سوختن، چوب برای بسیاری از صنایع و حرفه ها، پوست برگ، ریشه، ساقه، شاخه و صمغ درختان برای منافع و کارهای مختلف پدید آمده است.

هیچ می دانی که اگر میوه ها را به صورت آماده و گردآمده بر روی زمین می یافتیم چه زیانها به ما می رسید؟ در این حالت اگرچه غذا وجود داشت، اما از فواید بسیار چوب، هیزم، کاه و دیگر چیزهای پر قیمت و مهمی که برخی را شمردیم محروم بودیم. وانگهی درختان و گیاهان، بسیار زیبا و خوش منظرند و در عالم هیچ منظره ای زیباتر، باطراوت تر و خوشتر از آنها نیست.

[راز کثرت حبوبات]

ای مفضل! در رشد فراوان کشتزارها و حبوبات اندیشه کن. یک دانه کمابیش صد دانه می دهد. می شد که یک دانه تنها یک دانه بدهد؛ ولی چرا این افزونی در آن نهاده شد؟ آیا جز برای آن است که غلات و حبوبات فزونی یابند، قوٹ و روزی کشاورزان تأمین گردد و بذر سال آینده نیز به دست آید؟ نمی بینی که اگر پادشاهی بخواهد سرزمینی را آباد کند، باید بذر کاشت و روزی حیات به مردم بدهد تا کشت را به عمل آورند؟

بنگر که چگونه این امر حکیمانه و مدبرانه پدید آمده و کشتزار اینگونه بذر و دانه فراوان می دهد تا هم روزیشان حاصل آید و هم بذر کشت پدید آید؟ درخت، گیاه و نخل نیز ثمر فراوان می دهند. از این رو از یک ریشه و تنه،

شاخ و برگ و ثمر فراوان می‌بینی. چرا چنین است؟ آیا جز برای آن است که مردم از آن پُزند و رفع نیاز کنند و با این بریدن‌ها هیچ نابود نگردد و اصل آن در زمین بماند؟ اگر هر اصله افزایش نمی‌یافت و تنها می‌ماند مردم نمی‌توانستند که از آن پُزند و رفع نیاز کنند و باز اصله‌ای را در زمین بکارند. نیز اگر آفتی بدان می‌رسید بی‌آنکه جای نشینی داشته باشد محو و نابود می‌گشت.

[راز پوشش دانه‌های حبوبات]

در شکل بوته حبوباتی؛ چون: عدس، ماش، باقلا و جز آنها اندیشه کن. دانه‌های آنها در کیسه‌ها و ظروفی نهاده شده تا نگاهداری شوند، رشد و استحکام یابند و از آفات در امان بمانند چنانکه جفت و بچه‌دان چنین نیز دقیقاً به همین خاطر است.

گندم و همانند آن نیز به صورت خوشه، در پوسته‌هایی سخت نهاده شده‌اند. نیز بر سر هر دانه چیزی چون نیزه قرار گرفته که پرندگان را از خوردن آنها باز می‌دارد تا به کارندگان و کشاورزان زیان نرسد.

اگر کسی بگوید: آیا پرندگان از گندم و حبوبات نمی‌خورند؟ گفته می‌شود: بله تقدیر چنین است. پرنده نیز از آنجا که آفریده‌ای از آفریدگان است از زمین خدای جل‌وعلا نصیب و سهمی دارد، ولی این حبوبات نیز اینگونه محافظت می‌شوند تا پرندگان، یکسره ویرانش نکنند و زیان بسیار به بار نیاورند. اگر پرندگان دانه‌ها را عیان و ناپوشیده بنگرند هیچ منعی ندارند که به آن حمله کنند و بوته را نابود سازند وای بسا این عمل باعث عدم تعادل تغذیه پرندگان، سوء هاضمه و مرگ آنها گردد و کشتزار را هم به نابودی کشاند در نتیجه، این موانع پیشگیرنده

برای آن است که دانه‌ها نگاهداری شوند و پرندگان به قدر روزی و نیاز از آنها برگیرند و بیشتر آن برای آدمی بماند؛ زیرا او از پرندگان مهمتر و نیازمندتر است و هم او زحمت و مشقت باروری آن را بردوش کشیده‌است.

[حکمت آفرینش درخت و گیاه]

در آفرینش درختان و گیاهان نظاره کن. از آنجا که درخت نیز بسان حیوان همواره به غذا محتاج است، از طرفی مانند حیوان دهان و حرکت ندارد که غذا را بگیرد، ریشه‌های آن در دل زمین فرو رفته تا غذا را [گاه از اعماق زمین] بگیرد و به شاخ و برگ و میوه رساند. پس «زمین» مانند مادر پرورش دهنده آن است و «ریشه‌ها» چون دهان آن است که با آنها غذا را از زمین می‌گیرد چنانکه حیوانات، کودکان خود را شیر می‌دهند. نمی‌نگری که چگونه پایه‌ها و ستونهای خیمه از هر سو با طناب بسته شده تا بر پای ایستد، نقش زمین نگردد و یا کج نباشد. گیاه نیز چنین است، تمام آنها ریشه‌های خود را در دل زمین به هرجایی دوانیده‌اند تا آن را پایدار و استوار و ایستاده نگاه دارند. اگر ریشه نبود چگونه یک نخل تنومند و بلند و صنوبر و چنار بزرگ و تناور در توفانهای سهمگین بر پای می‌ایستادند؟

به حکمت آفرینشگر جلّ و علا بنگر که چگونه بر حکمت کار مردم پیشی گرفته و اینان در پایداری خیمه‌ها از آن بهره گرفتند، در حالی که این حکمت و چاره پیش از آنان در آفرینش درخت جاری شده است؛ زیرا آفرینش درخت پیش از به پاداشتن خیمه است. نمی‌بینی که پایه و ستون خیمه‌ها از چوب درختان است، پس صنعت مردم از کار آفرینش گرفته شده است.

[آفرینش و وصف برگ درختان]

اینک ای مفضل! در آفرینش برگ بنگر و تأمل کن. چنانکه می بینی سطح تمام برگ را چیزهایی چون رگ پوشانیده است، برخی بزرگترند که به صورت طولی و عرضی کشیده شده‌اند و برخی نازک و ظریف‌اند و گویی که در میان رگهای اصلی ماهرانه بافته شده‌اند.

اگر بشر با دست خود چنین کاری می‌کرد یکساله قادر به ساخت یکی از آنها نیز نبود. و در کار خود به ابزار، حرکت، کار و تلاش و سخن گفتن نیاز داشت، در حالی که تنها در چند روز از فصل بهار، دشت و دریا و کوه و صحرا سرشار و آکنده از این برگها می‌شود. در این کار جز نفوذ ارادهٔ رذنیذیر الهی هیچ سخن، تلاش و حرکتی وجود ندارد.

با این حال خوب است که راز این رگهای ظریف، دقیق و نازک را بدانی. این رگها که یکسره برگ را پوشانید برای آن است که به آن، آب و املاح برسانند چنانکه رگها در بدن پراکنده شدند تا غذا را به تمام اجزای بدن برسانند. اما در برگ، رگهای بزرگتر و اصلی [گذشته از هدف مذکور] کار دیگری نیز دارند. این رگهای بزرگتر برای آن است که با سختی و استحکام خود، برگ را نگاه دارند و برگ، سست، پژمرده و پاره پاره نگردد. از این رو گاه که انسانها می‌خواهند صفحه و برگ از پارچه یا... بسازند در طول و عرض آن از چوبهای محکمی بهره می‌گیرند تا سست و لرزان نگردد. پس بدان، اگرچه آدمی هیچ‌گاه به کُنه و حقیقت تدابیر و حکمتهای نهفته در طبیعت نمی‌رسد، اما کار و صنعت او بنوعی حکایتگر طبیعت است.

[هسته و دانه درخت و گیاه]

در «هسته» و «دانه» و راز آنها اندیشه کن. هسته در دل میوه قرار گرفته تا اگر مانعی برای کاشتن خود درخت پیش آید، این هسته جایش را پر کند. چنانکه گاه که به چیز نفیس و گرانبه‌تری نیاز فراوان است، [قدری از آن] در جای دیگر نگهداری می‌شود تا اگر آفتی در آنها افتاد و حادثه‌ای رخ نمود، از آن در جای دیگر داشته باشیم.

همچنین هسته سخت و محکم، میوه نرم و لطیف را نگاه می‌دارد. اگر چنین نبود، میوه می‌شکست، آلوده می‌گشت، و بزودی فاسد می‌شد. برخی از هسته‌ها را می‌شکنند و می‌خورند و از برخی دیگر روغن می‌گیرند و در جاهای گوناگون استفاده می‌کنند.

حال که از [برخی از] فواید هسته و دانه میوه آنها آگاه گشتی، ببندیش که چرا از هسته، خرما و از دانه، انگور پدید آمد؟ می‌شد که به جای خرما و انگور لذیذ و خوشمزه، چیزهای ناخوردنی دیگر؛ چون: سرو و چنار پدید آید. آیا این جز برای آن است که انسان را سود و لذت رسانند؟

[حکمت‌های نهفته در مرگ درختان و تجدید حیات آنها]

در انواع تدابیر و حکمت‌های نهفته در آفرینش درخت بنگر. می‌بینی که هر سال می‌میرد ولی حرارت غریزی آن در چوب آن می‌ماند و مواد میوه‌ها از آن زاده می‌شود و آنگاه در همه‌جا پراکنده می‌گردد و چنانکه غذاهای متنوع و لذیذ را به تو می‌دهند، میوه‌های گونه‌گون و گوارا و خوش طعم به تو تقدیم می‌کنند. شاخه‌ها همانند دست به سوی تو دراز می‌شوند و میوه‌های نیکو را در اختیار

می‌نهند، ریحانها چنان در برابر تو ایستاده‌اند که گویی خود را به تو هدیه می‌کنند. این حساب و کتاب دقیق و حکمت عظیم جز تقدیرگر حکیم ازان کیست و چرا اینگونه است؟ آیا جز برای آن است که آدمی را از لذت و سود این میوه‌ها بهره‌رسانند؟

شگفتا! که مردم به جای سپاس بر نعمت، انکار مُنیم می‌کنند!

[شگفتی انار و نشانه‌های هدفمندی خلقت]

از آفرینش حکمت‌آمیز و مدبرانه انار درس عبرت بگیر. [اگر با دقت در آن بنگری] در بخشهایی از آن، بلندیهایی از پیه می‌بینی که دانه‌ها چنان در آن در صف و چیده شده است که گویی با دست چیده‌اند. دانه‌ها را چندین قسم می‌بینی که هر قسم نیز از لایه‌های ظریف و نازک ماهرانه بافته شده و جملگی در میان پوست محکمی جای گرفته است.

اگر میان انار، یکسره دانه بود راه غذا به سوی دانه‌ها بسته بود، پس مطابق تدبیر و حکمت این بلندیاها از پیه در میان دانه‌ها قرار گرفته و ته دانه‌ها به آن متصل است تا از این طریق به دانه‌ها غذا برسد. مگر نمی‌بینی که دانه‌های انار در درون این پیه کاشته شده آنگاه با آن لایه‌ها پیچیده شده تا سست و لرزان نباشد و روی آنها هم با پوستی استوار و محکم پوشانیده شده تا دانه‌ها از آفتها نگاه داشته شوند. اینها تنها اندکی از شگفتیهای انار است و اگر کسی در پی درک و یافتن معارف و دانستنیهای افزونتر باشد اسرار و حکمتها بیشتر است اما تا این حد برای درس عبرت و راهیابی بس است.

[بوته‌های ضعیف و میوه‌های بزرگ]

ای مفضل! در اینکه گیاه و بوته‌ای ضعیف و ناتوان به بار می‌نشیند و میوه‌های سنگینی؛ چون: کدو، خربزه، خیار و هندوانه می‌دهد بیندیش و در حکمت و تدبیر این کار فکر کن. آنگاه که تقدیر بر آن شد که این بوته ضعیف میوه‌های سنگین چون این میوه‌ها بار دهد، چنان مقرر گردید که بر روی زمین بگسترده. اگر مانند کشت و درخت می‌ایستاد قادر به حمل این میوه‌های سنگین نبود و پیش از آنکه میوه‌ها برسند و کامل شوند همه چیز در هم می‌شکست. بنگر که چگونه شاخ و برگش بر روی زمین گسترده می‌شود و زمین به جای بوته، میوه‌های سنگین را بر دوش حمل می‌کند. تو به یک بوته کدو و یا خربزه بنگر که چگونه یکی است ولی پیرامونش را چند میوه فرا گرفته گویی گریه‌ای است بر روی زمین که بچه‌هایش روی زمین پهن شده‌اند و از آن شیر می‌خورند.

[زمان رسیدن میوه‌ها با زمان احتیاج، هماهنگ است]

بین که انواع درختان و میوه‌ها در زمانی قابل استفاده‌اند که به آنها نیاز است. مثلاً برخی در لهیب حرارت تابستان می‌رسند تا انسان با میل و شوق ویژه‌ای از آنها بهره‌برد. اگر این میوه‌های تابستانی در زمستان می‌رسید گذشته از زبانی که در بدن به جای می‌گذارند باعث می‌گشت که مردم، آن خواست و شوق را در مصرف آنها نداشته باشند و در نتیجه با کراهت و بی‌میلی به جانب میوه‌ها بروند.

نمی‌بینی گاه که خیاری در زمستان برسد [و یا آن را در این فصل عرضه کنند] جز افراد بی‌مبالات و بی‌توجه به زیانبار و سودمند، کسی از آن مصرف

نمی‌کند؟

[حکمت‌های درخت نخل و فایده شاخه‌ها و چوب آن]

ای مفضل! در نخل فکر کن. از آنجا که در میان نخلها شماری ماده و به تلقیح نیازمندند، برخی از نخلها نیز نر آفریده شدند تا بدون غرس، عمل لقاح انجام گیرد. نخل نر مانند حیوان نری است که با حیوان ماده لقاح می‌کند تا او حامله گردد و خود حملی نداشته باشد.

در چگونگی شاخه نخل اندیشه کن و بنگر که چگونه مانند چیزی که دست بافته شده دارای تار و پود است تا سختی و استحکام گیرد و در زمان برداشتن دوش‌گیری خوشه‌های سنگین نشکند و آسیب نبیند و از بادهای تند و توفانی صدمه نگیرد و چنان محکم و سخت باشد که در کار ساختن ساختمان و سقفها و پلها و دیگر جاها استفاده شود؟

چوب آن نیز گویی که بافته شده و درهم فرورفته و تار و پود دارد. این سختی و استحکام برای آن است که در کار ساختن ابزار محکم استفاده شود. دقت کن که اگر سختی و استحکام آن چون سنگ بود نمی‌شد که در سقفها، در و پنجره‌ها، کرسیها، جعبه‌ها و دیگر اشیا به کار آید.

از ویژگیهای بزرگ و ممتاز چوب آن است که بر روی آب می‌ماند و فرو نمی‌رود. مردم همه به این خاصیت چوب آگاهند ولی از اهمیت و بزرگی حکمت کاری خبرند. اگر این خاصیت در چوب نبود چگونه کشتیهای غول‌پیکر و دیگر مرکبهای آبی، می‌توانستند بارهای چون کوه را حمل کنند؟ و مردم چگونه از حمل دشوار بار از سرزمینی به جای دیگر راحت می‌شدند؟ اگر این امر نبود مردم در

سختی می افتادند و برخی چیزها در سرزمینی نایاب و یا کمیاب می شد.

[ویژگیهای گیاهان دارویی]

در گیاهان دارویی و اینکه هرکدام در تهیه دارویی خاص به کار می روند بیندیش: یکی مانند «شاه تره» در عروق، اعماق و مفاصل بدن فرو می رود و مواد زاید و سنگین را دفع می کند، یکی دیگر چون: «اُفتیمون» مواد سودایی را از بدن می کشد، دیگری چون «سکبینه» ورمها و همانند آنها را برمی دارد و ...

چه کسی این مصالح را در این آفریده ها آفریده است؟ و چه کسی مردم را نسبت به آنها آگاه کرد جز آنکه آنها را پدید آورد؟ و چنانکه برخی پنداشته اند، کجا می توان تصادفی و اتفاقی به این ویژگیها پی برد؟

در واقع با ذهن و اندیشه و ذکاوت و تجربه آموزی ای که به انسان عنایت شده او می تواند به آنها پی ببرد.

حیوانات چگونه از برخی از ویژگیهای درمانی گیاهان آگاهند و برخی از درندگان، زخم خود را با گیاهی دارویی درمان می کنند و پرنده ای با حُقنه کردن، یبوست خود را درمان می نماید و دیگر موارد [ی که حیوانات از گیاهان دارویی استفاده می کنند]؟

چه بسا [در آغاز] در گیاهانی که در دشت و صحرا می روید تردید کنی و بگویی در این مناطق که انسانی زندگی نمی کند این داروها زایندند و به کار نمی آیند در حالی که چنین نیست، شاخ و برگشان غذای حیوانات، دانه ها برای پرندگان، چوبهای خشک برای استفاده انسان است و آدمی از بسیاری از آنها در درمان و معالجه استفاده می کند.

همچنین از بعضی برای دباغی پوستها، از بعضی برای رنگ آمیزی اشیا، و... استفاده می شود.

می‌دانی که گیاه «پیزر» از ریزترین و کوچکترین گیاهان به شمار می‌رود. در این گیاه و همانند آن، سود و مصلحت فراوان نهفته است. از این پیزر کاغذها ساخته می‌شود که پادشاهان و رعایا را به کار آید، حصیری به دست می‌آید که همه مردم به کار می‌برند، غلافها به دست می‌آید که برای نگاهداری ظروف آبگینه و غیر آن استفاده می‌شود و در میان ظرفهای شکستی می‌نهند تا نشکند و...

از اینکه در صغیر و کبیر و ریز و درشت و با ارزش و بی‌ارزش آفرینش مصالح فراوان نهفته شده درس عبرت بگیر. پست‌ترین آنها عذیره انسان و سرگین حیوان است که کثافت و نجاست در آن گرد آمده ولی برای کشتزارها و سبزیها از چنان ارزشی برخوردار است که چیزی جای آن را نمی‌گیرد. تا جایی که هر چه گیاهی از آنچنان رشد و نموی برخوردار نمی‌شود مگر با چیزی که از مردم دفع می‌شود و هیچ‌گاه به آن نزدیک نمی‌شوند.

بدان که منزلت و مکان هر چیزی به حسب قیمت آن نیست. بلکه این دو، دو قیمت متفاوتند که در دو بازار به کار می‌آیند. چه بسا چیزی در بازار کاسب بی‌ارزش و کم فایده باشد ولی در میدان دانش، ارزشمند و بلکه نفیس باشد. پس به خاطر کم قیمتی، چیزی را بی‌اعتبار مشمار. اگر شیفتگان و طالبان دانش کیمیا به خواص عذیره و مدفوع بی‌می‌بردند آن را با قیمتی گران و با بیشترین قیمت‌ها می‌خریدند.

مفضل می‌گوید: در این وقت ظهر شد و مولایم - علیه‌السلام - برای اقامه نماز برخاستند و فرمودند: به خواست خدای جل و علا بامدادان به نزد من آی. من نیز در حالی که از آنچه به من آموخته بود شادمان و فرحناک بودم و خدای را در برابر نعماتش سپاس می‌گفتم برخاستم و شبانگاه را با سرور و راحتی تمام آمیدم.

مجلس چهارم

مفضّل گوید: بامداد روز چهارم، به خدمت مولایم - علیه السّلام - شتافتم. به من اجازه ورود داده شد. به فرمان امام - علیه السّلام - بر زمین نشستم. آنگاه امام - علیه السّلام - فرمود:

از ماست تحمید و تسبیح و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه قدیتر و نوری که از همه بزرگتر است، آن کسی که بلند مرتبه و بسیار آگاه، صاحب جلالت و اکرام، آفریننده همه هستی، فانی کننده تمام عالمها و روزگاران، صاحب سرّ مستور و غیب محظور و نام مخزون و علم مکنون است. صلوات و برکات او بر رساننده وحی و رسالت باد، کسی که او را بشیر و نذیر و به اذنش دعوت کننده به سوی خدای و چراغ روشنایی بخش برگزید تا آنکه هلاک می شود با دلیل و یتنه باشد و آنکه حیات می یابد با دلیل و یتنه باشد. (سوره انفال، آیه ۴۲)

از جانب آفرینشگر جلّ و علا بر او و خاندانش صلوات پاکیزه و تحیات زاکیه و زاینده باد. همیشه روزگاران در گذشته و حال بر او و ایشان سلام و رحمت و برکات الهی باد؛ زیرا آنان شایسته و مستحق آن هستند.

ای مفضل! دلایل آفرینش، نمونه‌های حکمت و تدبیر و هدفمندی در آفرینش انسان، حیوان، گیاه، درخت و جز آنها را چنان برایت شرح دادم که اهل عبرت از آن عبرت گیرند.

اینک به شرح آفتاب می‌پردازم که گاه نادانان آنها را بهانه می‌گیرند و آفرینش و آفرینشگر و هدف و تدبیر و حکمت در کار او را انکار می‌کنند. نیز به بیان عقیده گروه معطله و اصحاب مانی می‌پردازم که حکمت سختیها و مصیبتها و مرگ و فنا را انکار کردند. همچنین به رد کسانی می‌پردازم که به طبیعت اعتقاد دارند و همه آفرینش اشیا را بالعرض و اتفاقی می‌پندارند. خدای، ایشان را بکشد از جانب حق به کدام سوی می‌گریزند؟! (سوره توبه، آیه ۳۰)

[بلاها، عقیده نادانان و پاسخ به شبهه آنان]

برخی از مردم نادان، بلاهایی را که گاه پدید می‌آیند؛ چون: وبا، یرقان، نگرگ، ملخ و ... [که باعث زیان فراوان می‌شوند] بهانه می‌گیرند و به انکار آفرینشگر و حکمت و آفرینش می‌پردازند.

در پاسخ این گروه باید گفت: اگر آفرینشگر و حکیم و تدبیرگری در کار نیست، چرا بیش از این و سخت تر از این آفات پدید نمی‌آید؟
چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و زمین فرو نمی‌رود و متلاشی نمی‌گردد؟
چرا هیچ‌گاه خورشید از طلوع کردن باز نمی‌ایستد و رودخانه‌ها و چشمه‌ساران خشک نمی‌شوند تا قطره‌ای آب پدید نیاید؟
چرا باد [برای مدتهای زیاد] نمی‌ایستد تا همه چیز گندیده و فاسد شود؟
چرا آب آنقدر فوران نمی‌کند که سرزمین را غرق کند؟

چرا وبا و هجوم ملخها و دیگر بلاها برای همیشه ادامه ندارد. تا همه چیز در عالم هستی نابود شود بلکه گاه پدید می‌آیند و پس از چندی می‌روند؟ نمی‌بینی که جهان هستی از آن بلاهای بزرگ در امان است و تنها گاه به این درد و بلاهای آسان گرفتار می‌شود؟ این برای آن است که مردم ادب شوند و استقامت یابند. این بلاها همیشه ادامه ندارد، بلکه آنگاه که مردم نا امید می‌شوند برطرف می‌گردند. وقوع آنها برای مردم درس عبرت و موعظه و رفتن و برداشتن آنها نیز رحمت و لطف الهی است.

ملحدان و اصحاب مانی حکمت سختیها و بلاهایی را که بر مردم وارد می‌شود انکار می‌کنند. آنان می‌گویند: اگر جهان هستی آفرینشگر با رأفت و مهربانی داشت، چرا این بلاها و مصیبتها در آن پدید می‌آید؟ آنان چنین می‌خواهند که انسان در این دنیا نباید هیچ دشواری و بلایی بچشد. او باید همواره خوش باشد.

در حالی که اگر انسان اینگونه باشد، استکبار، سرمستی و راحتی، او را به فساد در دین و دنیا می‌کشانند. چنانکه بسیاری از رفاه طلبان و کسانی که در امن و آسایش رشد می‌کنند در این فسادها سقوط می‌کنند. اینان گاه حتی فراموش می‌کنند که انسان هستند، پروردگار و سرپرستی دارند، زبانی به آنان خواهد رسید، نا خواهسته‌ای برایشان واقع می‌شود، باید ضعیفان را یاری کنند، فقیران را کمک رسانند، بر مبتلایان و گرفتار آمدگان رحم کنند و برای ناتوانان و بیچارگان دل بسوزانند. اما هنگامی که انسان در سختیهای گرفتار آمد و طعم تلخ آنها را چشید، موعظه می‌شود و چشم خود را در برابر آنچه بیش از این نمی‌دانست و از آنها در غفلت بود می‌گشاید و به بسیاری از وظایف خود آگاه می‌شود و به آنها می‌پردازد.

آنانکه این بلاها و مصیبتها را بی فایده و خالی از حکمت می پندارند مانند کودکانی هستند که داروهای تلخ و شفابخش را نکوهش می کنند و از اینکه از غذاهای زیانبار منع می شوند به خشم می آیند، از ادب شدن و کار می گریزند و دوست دارند که همواره بیکار باشند تا به سرگرمیها و بازیها پردازند و هر غذا و شرابی میل کنند. آنان از پیامدها و آثار وخیم بیکاری و خوشگذرانی بی خبرند و نمی دانند که غذاهای خوشمزه و زیانبار برایشان چه زیانی و غذاهای بد مزه و مفید چه سودی دارد. خیر ندارند که ادب اگر چه ناگوار اما چه پیامد و میوه شیرینی و داروی شفابخش اگر چه تلخ اما چه سود و منفعتی دارد.

ممکن است بگویند: چرا آدمی از لغزش و گناه معصوم آفریده نشد؟ اگر معصوم بود دیگر نیازی نداشت که با این مکاره و امور ناگوار بیدار شود. در پاسخ گفته می شود: اگر چنین بودند هیچ گاه در کارهای نیکویشان مستحق پاداش و ثواب نبودند. [زیرا کارهایشان اختیاری نبوده است]. اگر بگویند: وقتی که سرانجامش نیکو شود و به نهایت درجه نعیم و خوشیها برسد، دیگر چه زیانی دارد که بر کارهای خیرش ستایش نشود و مستحق ثواب نگردد؟

در پاسخ گفته می شود: شما به یک انسانی که جسم و عقل او سالم است پیشنهاد کنید که به پیشگاه صاحب نعمتی برود و بی آنکه اندک سعی و تلاشی کند همه نیازهایش را آماده و حاضر نماید، آیا به این راضی می شود؟ بی شک او اندکی را که با تلاش و حرکت به کف می آورد بیشتر دوست دارد و خوشحالتتر است تا اینکه نا مستحقانه و بدون تلاش و کوشش به فواید فراوان برسد. نعمتهای آخرت نیز اینگونه است و حکمت و تقدیر در آن است که آنها را با سعی و تلاش به

چرا بلاها هم برای فاجر است و هم برای صالح؟ | ۱۵۵

دست آورند و مستحق و شایسته آنها باشند. در این صورت نعمت آدمی مضاعف است. اگر در برابر سعی و کوشش و مجاهده او در این دنیا به او پاداش دهند و در این دنیا نیز [با داشتن اختیار و انتخاب عمل صالح] راه کسب استحقاق و تلاش برایش بازگردد بیشتر خوشحال و متلذذ می شود.

اگر بگویند: آیا گاه نمی بینید که انسانی بدون آنکه تلاش کند و مستحق باشد نعمتی به او می رسد و او شادمان می گردد و آرامش می یابد؟، پس چرا در امر پاداش آخرت این امر باعث راحتی و خوشحالی انسان نباشد؟

در پاسخ گفته می شود: این دری است که اگر به روی مردم گشوده شود، گویی چون سگ هار می شوند و به بدترین فسادها و ارتکاب محرمات دست می زنند. کسی که خویش را از انجام یک عمل فاحشه باز می دارد یا در کار نیکی سختی و ناگواری را بر خود هموار می کند می داند که سرانجام پاداش می بیند و به بهشت می رود. اگر مردم از حساب و عقاب روز قیامت هراس نداشتند چه کسی جان و ناموس و مالش در امان بود؟ زیان این کار پیش از آخرت در همین دنیا گریبان مردم را می گرفت. نیز در این صورت عدالت و حکمت هیچ معنی و فایده ای نداشتند و در این وقت حکمت و تدبیر در کار آفرینش به زیر سؤال می رفت و به آن طعنه می زدند و همه چیز در غیر جای خود قرار می گرفت.

[چرا بلاها هم برای فاجر است و هم برای صالح؟]

گاه مردم گرفتار بلایی می شوند که نیکوکار و بدکار را فرا می گیرد، گاه نیز انسانهای نیکوکار دچار می شوند و بدکاران می رهند. اینان می گویند: این امر با تدبیر و حکمت نمی سازد پس چه دلیلی دارد؟

در پاسخ آنان باید گفت: اگر چه این بلاها گاه صالح و طالح را در بر می‌گیرد اما خداوند جلّ و علا سود هر دو را در آنها نهاده است؛ زیرا صالحان هنگامی که گرفتار می‌شوند به یاد نیکبها و نعمات گذشته خداوند و پروردگار خویش می‌افتند و پیشانی بر خاک می‌نهند و او را سپاس می‌گزارند و شکیبایی پیشه خود می‌سازند. بدکاران و فاسدان نیز وقتی که گرفتار این بلاها می‌شوند، قدری شکسته می‌شوند و از معصیت و فساد می‌پرهیزند.

نیز نعمت و سلامتی هم به سود هر دو گروه است: صالحان از نیکویی و صالح بودن خود شادند و مسرور و با این نعمتها بر رغبت و شوقشان به سوی عمل صالح افزوده می‌شود و فاجران و فاسدان نیز به رأفت و مهر خداوندگارشان پی می‌برند و درمی‌یابند که خداوند جلّ و علا بی‌آنکه آنان سزاوار مستحق باشند به آنان نعمت و سلامتی عطا فرموده است آنگاه این رأفت و گذشت الهی باعث می‌گردد که این افراد هم نسبت به مردم رأفت ورزند و از آنان درگذرند.

ممکن است کسی بگوید: این که گفتید هنگامی است که بلاها در مال مردم بیفتد اما چه می‌گویید هنگامی که بلا در «جان» آنان بیفتد؛ مانند: آتش‌سوزی، غرق شدن، سیل و زلزله که باعث می‌گردد که جانشان را از دست بدهند؟

در پاسخ گفته می‌شود: خداوند جلّ و علا در این هم خیر و صلاح هر دو گروه را نهاده است؛ زیرا صالحان از این سرای پیچیده در بلاها و سختیها راحت می‌شوند [و به منزل نعمت و راحتی می‌رسند] فاجران و فاسدان نیز اگر بر اثر این بلاها بمیرند از سویی باعث کاهش عذاب آخرت آنان است و از سوی دیگر باعث می‌گردد که به فساد و فسق ادامه ندهند.

کوتاه سخن اینکه آفرینشگر والامرته، با حکمت و قدرت خود همه این امور را به سود و مصلحت همه می‌گرداند. چنانکه اگر توفان، درختی یا نخلی را از ریشه در آورد سازنده ماهر، آن را برمی‌دارد و در جایهای فراوان به کار می‌گیرد. تدبیرگر و حکیم عالم نیز چنین است. اگر بلاهای جانی و مالی فرود آید همه را به سود و مصلحت همه مردم می‌گرداند.

اگر بگویند: اصلاً چرا واقع می‌شوند؟

در پاسخ گفته می‌شود: برای آنکه فاجران و فاسدان از سلامتی و راحتی در گناه و فسق و فجور بیشتر و گناهان افزونتر گرفتار نیابند و نیکوکاران نیز از تلاش و مجاهده [که لازمه آن تحمل دشواریها و ناگواریهاست] باز نمانند. غالباً این دو حالت زمانی رخ می‌نمایند که مردم در راحتی و وفور نعمت باشند و این بلاها آنان را از سقوط باز می‌دارد و به آنچه سود و مصلحت آنان در آن است آگاه می‌سازد. اگر از این بلاها در امان و راحت باشند، در طفیان و معصیت فرو می‌روند، چنانکه مردم در آغاز چنین بودند و چنان در معصیت و فساد غرق شدند که به بلا و توفان گرفتار گشتند تا زمین از لوٹ آنان پاکیزه شود.

[مرگ و نیستی و انتقاد جاهلان و پاسخ به آنان]

از جمله چیزهایی که منکران برای انکار حکمت و تقدیر ذکر می‌کنند، مرگ و نیستی است. آنان معتقدند که باید انسان در این دنیا نمیرد و همیشه زنده بماند و همه این آفتها و بلاها به آنان نرسد.

اگر به عمق و نتیجه این کار توجه شود فساد آن پیداست.

اگر هرکه وارد زمین می‌شد و می‌ماند و آحادی نمی‌مرد، آیا زمین تنگ

نمی‌شد؟ و مسکنها و کشتزارها و ابزار زندگی برایشان اندک نبود؟ اینان با اینکه یکی یکی می‌میرند، بر سر زمین و مساکن و کشتزار رقابت می‌کنند و میانشان جنگها رخ می‌دهد و خونها می‌ریزد، چه رسد به آنکه به دنیا آیند و نمیرند. در این صورت حرص و طمع و قساوت قلب بر اینان حاکم می‌گشت. اگر مطمئن می‌شدند که نمی‌میرند، هیچ‌کس به آنچه داشت قانع و راضی نمی‌شد، به کسی که از آنان چیزی می‌طلبید چیزی نمی‌دادند و دشواریها و بلاها را فراموش نمی‌کردند. همچنین از زندگی و تمام امور دنیا ملول و خسته و دلگرفته می‌گشتند چنانکه گاه کسی که عمری طولانی می‌یابد از زندگی خسته می‌شود و چه بسا طلب مرگ و رهایی از دنیا نماید.

اگر بگویند: سزاوار بود که سختیها و ناگواریها از ایشان برداشته می‌شد تا تمنای مرگ نکنند و به آن اشتیاق نورزند.

ما نیز در پاسخ به این شبهه، اشاره کردیم که این امر باعث می‌شود که به فساد و استکبار روی آورند و دین و دنیای خویش را فاسد گردانند.

اگر بگویند: خوب بود که توالد و تناسل نمی‌کردند تا شماره آنان نیفزاید و جایگاه و زندگی بر آنان تنگ نشود.

در پاسخ باید گفت: اگر تنها انسانهای یک دوره پای در این دنیا می‌نهادند و آنگاه به تولید نسل نمی‌پرداختند، غالب انسانها از نعمت بزرگ آفرینش و هم از ورود به عالم و برخورداری از نعمتهای دنیا و آخرت محروم می‌گشتند.

اگر بگویند: باید در همان دوره اول تمام انسانهایی که آفریده شده‌اند و در آینده و تا پایان جهان هستی آفریده می‌شوند همزمان باهم آفریده می‌شدند.

در پاسخ می‌گوییم: باز همان مشکلی که ذکر کردیم که جایگاه و روزی

آنان یکجا تأمین نمی‌شود، اینجا هم بیش می‌آید. وانگهی اگر تولید مثل و نوالد در میانشان نباشد، انس و الفت‌های فامیلی و خویشاوندی، یاری کردن در وقت سختیها و فواید تربیت فرزند و سروری که از فرزند حاصل می‌شود یکسره از میان می‌رود. اینها همه دلیل آن است که جز آنچه با تدبیر و حکمت پدید آمده تمام خیالپردازیها و اقوال و آراء دیگر ناصواب و بی‌ثمر است.

[اشکالی دیگر بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن]

شاید کسی به گونه‌ای دیگر بر تدبیر و حکمت عالم اشکال کند که: این چه تدبیر است و حال آنکه مردمی عزیزند، گروهی که زورمندند، بر ناتوانان ستم می‌کنند و مالشان را بفضب می‌گیرند، ناتوان مورد ستم واقع می‌شود و بیچارگان پایمال اقویا می‌گردند، صالح و مؤمن، فقیر و گرفتار و فرد فاسق و فاجر در نعمت و رفاه است و کسی که مرتکب گناهای بزرگ شده بزودی معاقب نمی‌گردد. اگر در عالم، تدبیر و حساب و کتاب دقیقی حکومت می‌کرد بایست همه چیز مناسب و حساب شده بود، به صالح، نعمت و روزی می‌رسید و کافر و فاسق از آن محروم می‌گشتند و زورمند هیچ‌گاه اجازه ستمگری بر ناتوان نمی‌یافت. همچنین اگر تدبیری بود باید شخص گناهکار بسرعت معاقب و گرفتار عذاب می‌گشت.

در پاسخ به این مستشکل باید بگوییم:

اگر چنین بود، جایگاه رفیع «احسان» و نیکوکاری که وجه امتیاز انسان از دیگر آفریدگان است از بین می‌رفت. کسی به خاطر ثواب و پاداش و اعتماد و اطمینان به وعده الهی کار نیک و عمل صالح انجام نمی‌داد. همچنین در این صورت، مردم به حیوانات شبیه بودند که خود اختیاری نداشتند، در نتیجه باید

ساعت به ساعت با عصا تهدید شوند و با علف تطمیع گردند تا کار کنند. نیز هیچکس به خاطر یقین به ثواب و هراس از عقاب کار نمی‌کرد. در این صورت از مرز انسان خارج می‌شدند و در حدّ حیوانات درمی‌آمدند. از امور غیبی آگاهی نداشتند و تنها به خاطر نعمتهای حاضر دنیایی کار می‌کردند.

همچنین اگر چنین بود شخص نیکوکار، تنها به خاطر روزی و امور دنیایی عمل نیکو می‌کرد، و اگر کسی ستم نمی‌کرد تنها به خاطر عدم نزول عذاب آبی در دنیا بود. خلاصه اینکه تمام اعمال مردم از امور دنیایی سرچشمه می‌گرفت و هیچ یقین و ایمان به خدا و آنچه در نزد اوست در کارشان نبود. نیز استحقاق ثواب و پاداش اخروی و جاودانگی آنها را نداشت. وانگهی همیشه چنانکه این شخص اشکال‌کننده پنداشته است نیست و همیشه تمکن، غنا، فقر، عافیت و بلا خلاف قاعده و قیاس جاری نمی‌گردند و بسیاری از مواقع بر وفق قیاس است؛ از این رو به خاطر تدبیر و حکمت الهی و نیز به خاطر آنکه مردم خیال نکنند که رزق و روزی برای کافران است و نیکوکاران از رزق محرومند و با این پندار و به خاطر روزی زیاد فسق و فجور را برگزینند، به این خاطر بسیاری از صالحان را توانگر می‌بینی.

همچنین [بخلاف پندار این شخص] بسیاری از فاسقان آنگاه که طغیانشان بالا می‌گیرد و زیانشان بر مردم و خودشان بسیار افزوده می‌شود، در همین دنیا معاقب و عذاب می‌گردند. چنانکه «فرعون» غرق گشت، «بخت نصر» هلاک شد و «بلیس» به قتل رسید.

اگر می‌بینی که برخی از اشرار و فاسدان، مهلت یافته‌اند و یا ثواب برخی از صالحان در سرای دیگر عطا می‌شود به خاطر مصالحی است که بندگان بر آنها آگاه

نیستند و هیچ تنافی و تضادی با تدبیر و حکمت ندارد. حتی پادشاهان زمین نیز گاه این شیوه را به کار می‌بردند و بر تدبیرشان عیبی نیست و بلکه اگر چیزی را تأخیر می‌اندازند و یا چیزی را مقدم می‌گردانند دلیل تدبیر و نیک‌اندیشی آنان است. قیاس و قاعدهٔ آنان نشان آن است که اشیا آفرینشگر حکیمی دارند و هیچ چیز مانع اجرای تدبیر در میان آنها نیست؛ زیرا خالق و آفریننده تنها در سه صورت خلق و آفرینش خود را مهمل می‌گرداند و به حال خود می‌گذارد: یا ناتوان و عاجز است، یا ناآگاه و بی‌خبر است و یا شرارت دارد و بدی در سرشت اوست. تمام این موارد در کار آفرینش او جل و علا محال و ناشدنی است؛ زیرا اگر عاجز بود قادر نبود که این آفریده‌های شگفت و عظیم را بیافریند و اگر جاهل بود، این همه حکمت و تدبیر شگفت در آنها نمی‌نهاد و اگر بدخواه و شرور بود اقدام به آفرینش و انشای آفریدگان نمی‌کرد.

حال که چنین است، پس باید، خالق این هستی لا محاله مدبّر و حکیم نیز باشد اگر چه کُنه و حقیقت این تدبیر [در بسیاری از مواقع] درک نشود؛ زیرا بسیاری از تدابیر و حکمت‌های پادشاهان نیز در نزد عاقهٔ مردم ناشناخته است و اینان از اسباب آنها بی‌خبرند و اگر بر آنها واقف شوند به صواب و تدبیرکار او پی می‌برند.

اگر دارویی بر تو پوشیده باشد و در آن تردید کنی، به دو یا سه بار تجربه حکم به سردی یا گرمی آن می‌کنی، و شک تو برطرف می‌شود، پس چرا این منکران و نادانان با این همه دلیل که در شماره نیاید معتقد به جریان تدبیر و حکمت در هستی نمی‌گردند؟ اگر نیمی از عالم صوابش پوشیده باشد و حکمت نهفته در آن معلوم نگردد از عقل و درایت و صواب بدور است که جهان را یکسره

درهم و خود به خود و تصادفی بدانیم؛ زیرا نیم دیگر آن را می‌بینیم که چه استواری، حکمت و صوابی در آن است و این مسائل خیال را از شتابزدگی در حکم کردنی این چنین بازمی‌دارد. چه رسد به آنکه اگر تمام اشیا و حوادث هستی را تفتیش و تحقیق و وازسی کنیم به حکمت و تقدیری شگفت می‌رسیم و این حکمتها چنان است که به ذهن احدی، چیز درستی خطور نمی‌کند مگر آنکه بهتر از آن را و حکیمانه‌تر از آن را در عالم هستی می‌یابد.

[نام یونانی این جهان هستی]

ای مفضل! بدان که نام این جهان در نزد یونانیان «قوسموس» است. این کلمه به معنی «آراستگی» است. کسانی که دعوی فلسفه و حکمت دارند نامش را اینگونه نهاده‌اند. آیا این نامگذاری جز برای آن است که در آن، حساب و کتاب دقیق و نظم و حکمت را دیدند و راضی به اینها نشدند و در نهایت جهان هستی را «آراستگی» و «زینت» نام نهادند تا بگویند که با تمام استواری و حکمتی که در آن نهفته در نهایت «حُسن» و «بهاء» و زیبایی نیز هست.

[مانی کور است و دلایل حکمت را نمی‌نگرد]

ای مفضل! در شگفت‌آی از قومی که در طب عیبی نمی‌بینند و طیب را بر خطا می‌دانند این گروه با اینکه هیچ چیز از عالم را بی‌خود و بی‌حکمت نمی‌نگرند ولی جهان را تصادفی و از سر خود می‌پندارند. نیز شگفتا! کسانی دعوی حکمت می‌کنند ولی حکمت را در آفرینش نمی‌بینند و زبان را به نکوهش آفرینشگر جلّ و علا گشوده‌اند. بلکه شگفتا از کار آن تیره بخت (مانی) که دعوی دانستن اسرار

انتقاد و مُعْطَلَه که چرا چیزی که در عقل نیاید حس نشود!!/ ۱۶۳

دارد اما از دیدن دلایل حکمت در آفرینش کور است. کار آفرینش جهان را توأم با خطا و لغزش و ناصوابی می‌پندارد و آفرینشگر بلند مرتبه، حکیم و کریم را به جهل نسبت می‌دهد!

[انتقاد «مُعْطَلَه» که چرا چیزی که در عقل نیاید حس نشود!!]

در شگفت‌آی از گروه مُعْطَلَه که خواستند چیزی را حس کنند که عقل نیز به درک آن موفق نمی‌شود. هنگامی که نتوانستند آن را درک کنند، به جحد و انکار و تکذیب پرداختند و گفتند: چرا با عقل هم ادراک نمی‌شود؟

پاسخ داده شد: زیرا او از عقل و اندیشه برتر است، چنانکه چشم چیزی را که برتر از آن است درک نمی‌تواند کرد. اگر سنگی را در هوا ببینی می‌دانی که کسی آن را در هوا انداخته است. این اعتقاد از چشم نیست بلکه عقل حکم به آن می‌کند؛ زیرا عقل آن را تشخیص داده است و عقل حکم می‌کند که یک سنگ خود به خود به هوا پرتاب نمی‌شود. نمی‌بینی که دیدگان از مرز و حدّ خود نمی‌گذرند؟ پس عقل نیز در شناخت آفرینش ناتوان است و از حدّ خود نمی‌گذرد اما انسان او را با عقلی اقرار می‌کند و درمی‌یابد که می‌داند چیزی هست ولی دیدنی نیست و هیچ حسی آن را درک نمی‌کند.

[عقل، خدای را با شناخت اقراری درمی‌یابد، نه احاطه‌ای]

بر این اساس می‌گوییم: عقل آفرینشگر را چنان می‌شناسد که او را وادار به اقرار می‌کند و نه چنانکه به او احاطه پیدا کند.

اگر بگویند: چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که به عقل لطیف او را

بشناسد و حال آنکه عقل او قاصر از احاطه به اوست؟

در پاسخ گفته می‌شود: بندگان تا حدّ توان و طاقت مکلفند. یعنی باید تا حدّی تلاش کنند که به او یقین پیدا کنند و امر و نهی او را بشنوند و فرمان ببرند. اینان مکلف به شناخت احاطه‌ای نیستند. چنانکه پادشاه بر زیر دستانش واجب نمی‌کند که بدانند آیا او کوتاه است یا بلند، سفید است یا گندمگون بلکه او اقرار و اعتراف به فرمانهای خود را از مردم می‌طلبد. نمی‌بینی وقتی که فردی به آستان پادشاهی رسد، و بگوید: «خود را بر من بنمایان تا تو را خوب بشناسم و اگر نه سخنانت را نمی‌شنوم»، سزاوار عذاب و عقاب آن پادشاه می‌گردد. نیز کسی که تنها هنگامی به خداوند آفرینشگر اقرار می‌کند که بتواند بر او احاطه یابد، خود را در معرض سخط و خشم الهی افکنده است.

اگر بگویند: آیا او را در وصف نمی‌آوریم و نمی‌گوییم: «او عزیز، حکیم، جواد و کریم» است؟

پاسخ می‌دهیم: تمام این صفات، برای اقرار است نه احاطه. می‌دانیم که او حکیم است اما کنه آن را نمی‌یابیم، «قدیر» و «جواد» و دیگر صفات نیز همین گونه است. چنانکه گاه آسمان را می‌بینیم ولی به جوهر و کنه آن پی نمی‌بریم، دریا را می‌نگریم ولی به پایان آن آگاه نیستیم، بلکه او بی‌پایان است و برتر از تمام این امثال است و همه امثال کوتاهتر از توان بیان اوست. اما عقل راهنمایی برای شناخت اوست.

اگر بگویند: چرا عقاید درباره او ناهمگون است؟

پاسخ داده می‌شود: زیرا او هام از درک مقدار عظمت و سترگی او عاجز است. گاه مردم با او هام ناتوان و ضعیف خود می‌خواهند او را بشناسند و به او

احاطه پیداکنند. اینان که از ادراک اموری چندکه در خفا از او پست ترند، ناتوانند چگونه او را می‌شناسند و به او احاطه می‌یابند؟

[آفرینش خورشید و اختلاف فلاسفه در شکل و مقدار آن]

از جمله این امور خورشید است که بر عالم می‌تابد و به کنه آن پی‌برده نمی‌شود؛ از این رو هرکس چیزی گفته‌است و فلاسفه سخن بکسانی در وصف آن ذکر نکرده‌اند. پاره‌ای می‌گویند: آفتاب فلکی است که درون آن آکنده از آتش است. دهان دارد و اینگونه شعله می‌پراکند.

شماری گفته‌اند: نوعی ابر است.

عده‌ای گفته‌اند: شیشه شیشه و آینه است که آتش را می‌گیرد و منعکس می‌کند.

چندی گفته‌اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد می‌شود. برخی دیگر گفته‌اند: اجزای بسیاری از آتش است که به گرد هم آمده‌است. بعضی دیگر گفته‌اند: جوهر پنجمی است که با جواهر اربعه فرق دارد ولی در شکل آن هم‌رأی نیستند.

عده‌ای دیگر گفته‌اند: صفحه عریضی است.

پاره‌ای دیگر گفته‌اند: یک شیء گروی شکل است ولی در مقدارش اختلاف کرده‌اند.

برخی می‌گویند: دقیقاً به اندازه و شبیه زمین است.

عده‌ای می‌گویند: از زمین کوچکتر است.

شماری می‌گویند: خورشید از آن هم بزرگتر است.

اهل هندسه می‌گویند؛ خورشید صد و هفتاد مرتبه بزرگتر از زمین است.
این همه اختلاف نظر در باره خورشید نشان آن است که اینان هنوز به کنه
و حقیقت آن دست نیافته‌اند.

حال که خورشید با آنکه چشم، آن را می‌بیند، عقلها از دریافتن حقیقت آن
عاجز است، چگونه است موجودی که لطیفتر از آن است که در حس و وهم آید؟
اگر بگویند: چرا پوشیده شده است؟

پاسخ داده می‌شود: مقصود ما این نیست که با کمک چیزی خود را
پوشانیده و مانند مردم است که خود را در پشت در و دیوار مخفی می‌کنند، بلکه
مقصود ما آن است که: او آنقدر لطیف است که اوهام آفرینش به آن نمی‌رسد،
چنانکه «نفس» که یکی از آفریدگان اوست چنین است و نمی‌توان آن را مشاهده
کرد.

اگر بگویند: او - که بسیار برتر از این گفته‌هاست - چرا لطیف است؟ این
سخنی نادرست است؛ زیرا کسی که آفرینشگر همه چیز است باید با همه آنها
متفاوت و متباین باشد و از همه آنها برتر باشد. برآستی که او منزّه و والاتر از پندار
خیالپردازان است.

[شناخت او به چهار صورت است]

اگر بگویند: چگونه می‌شود که با همه چیز مباین و از همه چیز برتر باشد؟
در پاسخ گفته می‌شود: شناخت حق چهار صورت دارد:
۱ - بررسی شود که آیا موجود است و یا نیست.
۲ - ذات و جوهر او شناخته شود.

۳- کیفیت و صفت او شناخته شود.

۴- دانسته شود که چرا و به چه علت اینگونه است؟

در میان این شناختها، انسان تنها می‌تواند بداند که او هست و وجود دارد. اگر بپرسیم: او چگونه و چیست؟ جوابی نمی‌یابیم؛ زیرا شناخت کنه او ممتنع است. و کمال معرفت با اوست.

اگر از دلیل و سبب او بپرسیم در واقع او را از صفت آفرینشگری انداخته‌ایم؛ زیرا او - جل و علاء - علت و سبب هر چیزی است و هیچ چیز علت او نمی‌تواند باشد. وانگهی دانش و شناخت انسان به اینکه او موجود است هیچ تلازمی با شناخت ماهیت و کیفیت او ندارد. چنانکه اگر انسان نفسش را شناخت لازم نیست که حتماً ماهیت و کیفیت آن را نیز بشناسد، امور روحانی و لطیف نیز همین‌گونه است.

اگر گفته شود: از قصور علم به او، او را چنان وصف می‌کنید که گویی اصلاً معلوم نیست.

پاسخ داده می‌شود: او از آن جهت که عقل بخواهد به کنه او برسد و بر او احاطه یابد چنین است ولی از جانب دیگر اگر با دلایل درست و کافی استدلال شود از هر نزدیکی نزدیکتر می‌شود. او از سوی گویی که واضح و پیداست و بر کسی پوشیده نیست و از سوی دیگر گویی چنان غامض و پیچیده و مخفی است که کسی آن را در نمی‌یابد. عقل نیز چنین است: با شواهد و دلایل روشن ظاهر است ولی خود به خود از دیده‌ها پوشیده است.

[اصحاب طبایع و مناقشه سخن آنان]

اهل طبیعت می‌گویند: طبیعت کار بی‌فایده‌ای نمی‌کند و همه چیز در آن تام و کامل است. آنان حکمت را دلیل این عقیده می‌دانند. اگر به آنان گفته شود: چه کسی این حکمت را به طبیعت داده که هیچ چیز از حدش خارج نگردد. چیزی که عقلها نیز با این همه تجربه باز از آن عاجزند؟

اگر بگویند: خود طبیعت حکمت و قدرت این اعمال را دارد، در واقع اقرار کرده‌اند به آنچه انکار کرده‌اند؛ زیرا اینها همه صفات آفرینشگر است. [در این صورت اختلاف در نام این قادر و حکیم است]. اما اگر این صفات را از طبیعت ندانند می‌رساند که فعل ازان خالقی حکیم است.

گروهی از گذشتگان، هدفمندی و تدبیر و حکمت را در اشیا انکار کردند و پنداشتند که همه چیز اتفاقی و تصادفی پدید آمده است. اینان بر این عقیده ناصواب خود به اموری چند استناد کردند که در ظاهر، خلاف قاعده است؛ مانند: تولد انسانی ناقص و یا کسی که انگشتی زاید دارد یا ناقص الخلقه و درهم آمیخته است. این گروه با این دلایل می‌گویند که جهان و اشیا تصادفی و اتفاقی پدید آمده‌اند.

«ارسطاطالیس» به آنان چنین پاسخ داده است:

اینکه گاه بالعرض و اتفاق چیزی به خاطر دلیلهای چندی پدید می‌آید و از راه طبیعی خود خارج می‌شود به منزله بیرون رفتن امور از حالت طبیعی نیست و این اتفاقات نادر همیشه و به‌طور دائم جاری نیستند، [تا دلیل نبود حکمت‌گردند و آفرینش را به خاطر این امور اتفاقی، مهمل بشماریم].

ای مفضل! تو غالباً حیوانات را به یک صورت ثابت می‌بینی، مثلاً انسان

هنگامی که به دنیا می‌آید، دو دست، دو پا و پنج انگشت دارد و انسانها غالباً اینگونه‌اند. اما اگر کسی به خلاف این صورت پدید می‌آید به خاطر علتی است که در رَجیم پدید می‌آید یا به علت ماده‌ای است که جنین از آن پدید می‌آید. چنانکه گاه انسان در کاری که می‌کند تدبیر و حکمت به کار می‌بندد اما گاه ابزار ناقص است و مانعی پیش می‌آورد. این امور و نقصها به همین خاطر که ذکر شد گاه در اولاد حیوان نیز پدید می‌آید، چنانکه أحياناً بچه عضوی زاید دارد، یا ناقص است و یا مشوه و درهم ریخته به دنیا می‌آید. اما اکثر مردم سالم و طبیعی به دنیا می‌آیند چنانکه اگر در کار صناعی به خاطر خاصی مسأله‌ای رخ دهد تمام کارهایش بی حکمت نیست، همچنین اگر در طبیعت مواردی چند رخ نمود که ظاهراً با تدبیر و حکمت نمی‌سازد نمی‌توان سیر طبیعت را ناهماهنگ، نا صواب و بی تدبیر و حکمت پنداشت و یا همه چیز آن را تصادفی و اتفاقی دانست [بلکه اتفاقی آن است که گاه پیش می‌آید نه اینکه غالب را اتفاقی پنداریم و نادر را کلی شماریم]. پس درست نیست که کسی به خاطر آنکه گاه به دلیل رخ نمودن امری در کار طبیعت کار خلاف قاعده‌ای سر می‌زند، آن را خلاف طبیعت و بی تدبیرانه بداند.

اگر بگویند: چرا چنین وقایعی پدید می‌آید؟

پاسخ داده می‌شود: تا خیال نشود که همه چیز ضرورتاً از طبیعت سر می‌زند و جز طبیعت چیزی در کار نیست. بلکه کار آفرینش با تقدیر و حکمت آفرینشگر حکیم است؛ زیرا طبیعت را چنان آفرید که در بیشتر اوقات بر یک مسیر باشد و گاه به خاطر وجود دلایل و علل خاصی از مسیر معروف و همیشگی بیرون

رود تا بدین وسیله ثابت گردد که کار طبیعت [از خود آن نیست بلکه] کسی دیگر آن را تدبیر می‌کند و برای رسیدن به غایت، به ابداء و قدرت و اتمام آفرینشگر - تبارک و تعالی - نیازمند است. براستی که او احسن الخالقین است.

ای مفضل! آنچه را که به تو دادم بگیر و حفظ کن و خدایت را در برابر نعماتش شکر و سپاس گوی و از اولیای بزرگ او پیروی نما. اندکی از دلایل فراوان آفرینش را و شواهد تدبیر و حکمت عالم را بیان و شرح کردم. در آنچه گفتم تدبر کن و نیک بیندیش و از آنها درس عبرت بگیر.

عرض کردم: آقای من! به کمک و یاری شما چنین می‌کنم، ان شاء الله. این سخن را گفتم و از حال رفتم و مدهوش گشتم. هنگامی که به هوش آمدم فرمود: خود را چگونه می‌بینی ای مفضل؟

گفتم: به یاری مولایم - علیه السلام - و تأیید او از آنچه نوشتم بی‌نیاز شدم و این معارف گویی که در برابر من است و از روی آنها می‌خوانم. مولایم را شکر و سپاس که او سزاوار و شایسته و مستحق حمد و شکر است.

آنگاه امام - علیه السلام - فرمود: ای مفضل! دل خود را فارغ گردان و ذهن و اندیشه و آرامشت را نگاه دار که در آینده از دانش ملکوت آسمانها و زمین و آفرینش شگفت در آنها و میان آنها و در باره انواع فرشتگان و صفوف، مقامات و مراتب آنان تا سدره المنتهی و آفرینش جن و انس تا زمین هفتم و آنچه در تحت آن است برای تو شرح خواهم کرد. آنگونه که آنچه اکنون می‌دانی تنها جزئی از آنها می‌شود. هرگاه که خواهی برو و ببیا که تو مصاحب مایی. تو در نزد ما منزلتی والا و رفیع داری. جایگاه و موقعیت تو در قلب مؤمنان بسان آب برای تشنه است. تا

خود نگفته‌ام، آنچه را که به تو وعده کرده‌ام از من مطلب.
مفضل می‌گوید: با چنان حالتی از نزد مولایم - علیه‌السلام - مرخص شدم
که بعید است کسی آنگونه حالت مبارکی پیدا کرده باشد.
خدای را سپاس که ترجمه کتاب شریف «توحید
مفضل» در هفدهم ربیع الاول سال ۱۴۱۵، روز میلاد پیامبر
گرامی - صلی الله علیه و آله - و فرزند بزرگوارش، امام جعفر
صادق - علیه‌السلام - به دست بنده ناچیز، نجفعلی میرزایی -
عفی الله عنه - به پایان رسید.



ابو ہریرہ
و احادیثِ سخنی

علامہ سید عبدالحسین شرف الدین عالمی (رحمہ اللہ)

ترجمہ و تفسیر، نجف آباد

آثار دیگر مترجم :

فرهنگ

اصطلاحات دستور زبان فارسی

تألیف :

نجفعلی میرزایی



انتشارات مَدین